

گرد امیر منصور بن سلیمان گرد آمدند و برضد وزیر مزبور قیام کردند . سپس مدعی سومی هم برای تاج و تخت پدید آمد و آن امیر ابوسالم بود که از تبعیدگاه خود (اندلس) بازگشته بود و خویش را از دو مدعی دیگر برای سلطنت شایسته تر میدانست . درگیر و دار این اختلافات و کشمکشهای سیاسی ابن خلدون معتقد شد که به همراهان این مدعی سوم بیوندد و باشیوه‌هایی که در آنها مهارت یافته بود بتبلیغ و دعوت سلطنت وی قیام کرد و بیدرتک نزد وی شتافت و او را به پیشروی بسوی پایتخت تشویق کرد و سرانجام ابوسالم او را در زمره ملتزمان رکاب خویش در آورد .

سلطان ابوسالم پس از آنکه بدینسان بر تخت سلطنت نشست خدمات ابن خلدون را مورد تقدیر قرارداد و او را بسمت دبیری خاص خود برگزید و امور نامه‌های سلطانی را بوی تفویض کرد و سرانجام منصب دادرسی عرایض را نیز بوی سپرد . در روزگار این سلطان ابن خلدون با خرسندی و شادی بسر میبرد ، سپس «سرودن شعر برداخت و (بتعبیر خود وی) بحور شعری گوناگون و زیبا و زشتی به ذهن او هجوم آورد که مردد بود کدام یک را آغاز کند» ولی سلطان ابوسالم بیش از دو سال سلطنت نکرد زیرا وزیر وی عمر بن عبدالله با گروهی از جنگاوران بمخالفت با وی قیام کرد و او را کشت و آنگاه بجای وی ابن تاشفین را بسلطنت برگزید تا خود بنام کفالت این سلطان خردسال بر حاکمیت مطلق و فرمانروایی مستقل خود باقی بماند .

هنگامیکه وزیر مزبور بدینسان فرمانروای مطلق گردید ، ابن خلدون را «بر همان مناصبی که داشت باقی گذاشت و بر اقطاع (تیول) و حقوق مستمری او بیفزود» . ولی ابن خلدون بمقتضای روح سرکش جوانی آرزوی رسیدن بمراتب بالاتری را در سر می‌پروراند و از این وزیر انتظار داشت که او را بمنصب بالاتری ارتقا دهد زیرا دیر زمانی میان آنان رشته‌های دوستی استواری وجود داشت و این دوستی بخصوص هنگامیکه در مجالس امیر محمد حاکم بجایه گرد می‌آمدند بیشتر تقویت شده بود و گذشته از این معرفی عمر بن عبدالله به سلطان ابوسالم در پرتو دوستی ابن خلدون انجام یافته بود و بدین سبب ابن خلدون که طرز رفتار این وزیر را منافی سوابق دبیرین می‌سرمرد تصمیم گرفت «از این سمت منصرف شود و با خشم از رفتن بدرگاه سلطان کناره گرفت» . ولی وزیر باین وضع اهتمام نکرد و از ابن خلدون دوری جست . در این هنگام ابن خلدون بر آن شد که «بموطن خویش افریقیه سفر کند» و از وزیر کسب اجازه کرد . در همین تاریخ ابوحمو در تلمسان و مغرب میانه در صدد بود فرمانروایی خاندان عبدالواد را بازستاند . از اینرو وزیر ترسید که ابن خلدون بوی بیوندد و او را تقویت کند و بهمین سبب راضی نشد که وی بافریقیه سفر کند ، ولی پس از وساطت برخی از باران و همراهان وزیر سرانجام موافقت کرد تا ابن خلدون بهر جا که بخواهد سفر کند بشرط آنکه از رفتن به تلمسان منصرف شود . از اینرو ابن خلدون اندلس را برگزید و خانواده خود را با پسرش بقسنطینه گسیل کرد که نزد دایی‌های خود فرزندان محمد بن حکیم سردار سپاهیان بمانند و خود بمنظور مسافرت باندلس به سبته رهسپار شد .

در اندلس

ابن خلدون از راه سبته و جبل ، که اکنون بنام جبل طارق معروفست ، باندلس سفر کرد و علت اینکه اندلس را برگزید این بود که هنگام اقامت در فاس با سلطان غرناطه آشنایی حاصل کرده بود و بخصوص میان او و وزیر آن سلطان لسان‌الدین خطیب هنگام اقامت وی

در فاس روابط دوستی و مودت استواری برقرار شده بود . سلطان اندلس ابوعبدالله ، سومین پادشاه سلسلهٔ بنی‌احمر بود . وی در مدت انقلابی که برضد او شده بود با وزیر خود لسان‌الدین بمغرب پناه آورده بود ولی پس از مدتی توانست باندلس بازگردد و تاج و تخت را از شورشیان بازستاند . ابن‌خلدون در مدت اقامت این سلطان و وزیرش در فاس با هردوتن آنان آشنا شده بود و در سایهٔ نفوذی که در رجال دولت داشت با آنان مساعدت فراوان کرده بود از آنجمله سرپرستی خانوادهٔ لسان‌الدین را پس از رفتن وی باندلس بعهده گرفت و در مدتی که بانتظار رفع غائله و شورش در فاس بسر میبردند از آنها نگهداری کرد و گذشته از این دوستی او با لسان‌الدین ریشه‌های عمیقی داشت . آنها به نبوغ و هوشمندی یکدیگر پی برده و حق آنرا بشایستگی ادا میکردند و نوعی هم‌فکری و دوستی ادبی میان آنان پدید آمده بود و پیوند آنان آنچنان جنبهٔ معنوی بخود گرفته بود که ناگسستی بود . بسبب همهٔ این موجبات ، ابن‌خلدون می‌اندیشید که وقتی وارد اندلس شود سلطان و وزیرش مقدم او را گرامی خواهند شمرد .

از اتفاق آرزو و اندیشهٔ وی در این باره جامهٔ عمل پوشید ، زیرا سلطان و وزیر وی بگرمی بی‌نظیری از وی پذیرایی کردند و او را مورد مهر و عطوفت خویش قرار دادند و خانهٔ مجلی مجهز بتمام وسایل آسایش و رفاه بوی اختصاص دادند .

ابن‌خلدون در ترجمهٔ احوال خود میگوید که سلطان « او را در زمرةٔ بزرگان دربار خود قرارداد و محترم اسرار خویش ساخت و هنگام سواری در شمار ملترمان رکاب خاص او بود و هنگام غذا خوردن و شوخی و تفریح در بزم خلوت هم‌نشین وی بشمار میرفت » . سال بعد سلطان او را بسمت سفارت نزد پادشاه قشتاله گسیل کرد تا میان او و پادشاه مزبور پیمان صلحی منعقد کند ، و آن پادشاه بر اشبیلیه استیلا یافته و آنرا پایتخت کشور خویش قرارداده بود . چون ابن‌خلدون به اشبیلیه رفت « آثار گذشتهٔ خود را در آنجا مشاهده کرد » و پادشاه قشتاله از پیش از امکانت و پایگاه ادبی ابن‌خلدون آگاه شده بود و از اینرو باو پیشنهاد کرد که در خدمت آن پادشاه بماند و بوی وعده داد اگر پیشنهاد او را بپذیرد املاک اجدادش را بوی بازدهد ولی ابن‌خلدون اقامت در اشبیلیه را نپذیرفت و پس از انجام دادن وظیفهٔ مهم سفارت خود با موفقیت کامل ، به غرناطه بازگشت و سلطان از پیروزی ابن‌خلدون در این مأموریت و انعقاد پیمان صلح بسیار شادمان شد و قریه‌ای از قرای اطراف غرناطه را بعنوان اقطاع (تیول) بوی ارزانی داشت .

در این هنگام اعضای خانوادهٔ او از قسنطینه وارد اندلس شدند و تمام وسایل آسایش و رفاه برای او فراهم آمد . ولی این آسایش هم دیرزمانی دوام نیافت چه ابن‌خلدون بر آن شد که اندلس را ترک گوید و به بجایه سفر کند و منشأ این تصمیم وی بسدو عامل اساسی باز میگردد :

۱ - ابن‌خلدون احساس میکرد که لسان‌الدین بن‌خطیب در باطن خود از نفوذ و منزلت وی نزد سلطان نگران شده است و علت آن سخن‌چینی و تفتین دشمنان و « بداندیشان سخن‌چین » بود و بر رغم استحکام روابط دوستانه و احترام متقابل که میان او و لسان‌الدین بود ابن‌خلدون تصمیم گرفت به‌روسیه هست اندلس را ترک گوید تا مبدا صفای دوستی او با لسان‌الدین بتیرگی گراید .

۲ - حوادثی که در مغرب میانه روی داده بود زمینه‌ای برای ابن‌خلدون فراهم ساخت که همواره در جستجوی آن بود ، زیرا امیر محمد ابوعبدالله محمد بر بجایه استیلا یافته و

فرمانروایی پیشین خود را باز گرفته بود و برحسب وعده دیرین به ابن‌خلدون نوشت که بمقر فرمانروایی او بیاید و منصب حاجبی دربار ویرا بعهده گیرد. ابن‌خلدون این دعوت را بسطان غرناطه نشان داد و از وی کسب اجازه سفر کرد بی آنکه کلمه‌ای درباره روشی که از وزیر لسان‌الدین خطیب احساس کرده بود بر زبان آورد. سپس اندلس را با اجازه سلطان پس از سه سال اقامت در آن کشور ترک گفت.

در بجایه

هنگامیکه ابن‌خلدون از راه دریا وارد بجایه شد، سلطان ابو عبدالله از او استقبال باشکوهی کرد و بالاترین درجه‌های دولت را که حاجبی است بوی تفویض کرد و معنی حاجبی برحسب وصف ابن‌خلدون عبارت بود از اداره کردن دولت «بطور استقلال و وساطت میان سلطان و اعضای دولت بی آنکه احدی در این وظیفه با حاجب شرکت جوید» و از این تعریف میتوان دریافت که حاجب بمرتبه صدراعظم و نخست وزیر سلطنت‌های اسلامی اخیر، قبل از تشکیل هیئت وزرا و پارلمان، بوده است.

ابن‌خلدون در ترجمه زندگی خود درباره طرز کار خود در بجایه میگوید «سلطان با اعضای دولت فرمان داد که همه روزه بامداد در نزد من حاضر آیند و من باستقلال اداره امور کشور او را برعهده گرفتم و با کوشش فراوان اوقات خود را در حفظ سیاست مملکت و تدبیر امور سلطنت وی صرف می‌کردم». سلطان در جامع (مسجد بزرگ) شهر هنگام خطابه مرا بردیگران مقدم داشت و من با همه آنها پس از فراغت از امور مملکتداری که از آغاز بامداد شروع میشد در بین روز بتدریس دانش در جامع پایتخت میپرداختم و هر گز از این وظیفه غفلت نمی‌کردم».

از این عبارات پیداست که ابن‌خلدون از منصب و کار روزانه خویش بکمال خشنود بوده است، ولی این وضع بیش از یکسال ادامه نیافت زیرا سلطان در نبرد گاهی کشته شد و پس از قتل وی چنانکه وقایع زیر نشان میدهد دولت وی سقوط کرد.

پس رعموی این سلطان بجایه سلطان ابوالعباس که فرمانروای قسنطینه بود با اورقابت میکرد و در بسیاری از شئون با سلطان اختلاف داشت و در صدد بود بر کشور وی استیلا یابد و بهمین سبب میان دو سلطان مزبور بررغم پیوند خویشاوندی یکرشته زدوخوردها و پیکارهای خونین پدید آمد تا سرانجام سلطان قسنطینه با سپاهیان و دسته‌های کثیری به بجایه لشکر کشید و توانست پسر عم خود را که در سرایرده بود غافل گیر کند و او را در آنجا بکشد و آنگاه بیدرنگ و بسرعت سپاهیان خود را بسوی بجایه متوجه کرد. هنگامیکه اخبار این وقایع به پایتخت سلطان مقتول رسید عقاید و نظریه‌های مردم درباره مقابله با این وضع متفاوت بود. گروهی بر آن بودند که باید آماده استقبال از سلطان قسنطینه شد ولی گروه دیگر پیشنهاد میکردند که باید «با بعضی از کودکان سلطان متوفی بیعت کرد» ولی ابن‌خلدون که همچنان در رأس حکومت بود این پیشنهاد را نپسندید بلکه ترجیح داد بقتنه و آشوب خاتمه دهد و زمام حکومت را به سلطان ابوالعباس تسلیم کند و از اینرو از شهر برای دیدار سلطان خارج شد و موجبات دخول ویرا بشهر بدون خونریزی فراهم آورد. سلطان مزبور ابن‌خلدون را «مورد عنایت و مهر خویشی قرار داد و زمام امور را همچنان بوی سپرد».

ولی ابن‌خلدون مشاهده کرد که دشمنان وی بیش از حد بسعایت برخاسته‌اند و سلطان جدید را از وی بر حذر میدارند از اینرو بر آن شد که باین دسایس خاتمه دهد و کناره گیری

خود را از وظایف دولتی سلطان پیشنهاد کرد و از وی اجازه خواست که بجایه را ترك گوید .

در بیسکره

ابن‌خلدون پس از خارج شدن از بجایه نزد بعضی از قبایل رفت و میان آنها در حرکت بود تا سرانجام به بیسکره رسید و آنجا را برای محل اقامت خود و عائله‌اش برگزید ، زیرا میان وی و حاکم این دیار ابن‌مزنی در اوایل دخول ابن‌خلدون بزندگانی اجتماعی روابط دوستی برقرار شده بود .

ابن‌خلدون مدت شش سال در بیسکره بسربرد . راست است که وی برای انجام دادن اموری چند در میان بادیه‌نشینان و شهرها چندین بار این شهر را ترك گفت ولی وی هر بار پس از مدت کوتاهی به بیسکره بازگشت و میتوانیم بگوییم که وی در این شش سال در حقیقت در بیسکره اقامت داشته است .

سبک زندگی ابن‌خلدون در این شهر صورت جدیدی بخود گرفته بود . او از پایتختها و آشوبهای آنها خسته شده بود و دیگر مراتب و مناصب عالی او را فریب نمیداد چنانکه وی منصب حاجبی را هنگامیکه ابوحمو سلطان تلمسان بوی پیشنهاد نمود رد کرد ولی با همهٔ این وی بهیچرو دست از کارهای سیاسی برنداشته بود و همچنان بدان ادامه میداد و با روش نوین و اسلوب خاصی در سیاست دولتهای مغرب دخالت مؤثری داشت . او از طریق گردآوری قبایل و واداشتن آنان بكمك فلان دولت گاهی بیک سلطان و بار دیگر بسلطان دیگری خدمت میکرد بی آنکه عهده‌دار سمت رسمی در دستگاه دولتی باشد یا آنکه خود را بیکی از حکومتهای مزبور منتسب کند .

ابن‌خلدون در شئون زندگی بادیه‌نشینان بصیرت و آزمایش فراوانی بدست آورده بود و اقامت در بیسکره و رفت و آمد در میان مهمترین عشایر بادیه‌نشین ، بر تجارب سابق وی بدرجات افزوده و نفوذ و تسلط معنوی او را در میان عشایر دوچندان کرده بود . او با مهارت شگفتی قبایل را برمی‌انگیخت و آنها را متحد میکرد و پیروی از بیک هدف و امید داشت .

مبالغه نخواهد بود اگر بگوییم وی زمام این قوای مسلح را بدست گرفته بود و بهرگونه که اراده میکرد آنها را بکار و امید داشت چنانکه نخست به سلطان تلمسان ابوحمو و سپس به سلطان مغرب اقصی عبدالعزیز خدمت کرد .

در این روزگار دولتهای مغرب چهار پایتخت اساسی داشتند: فاس ، تلمسان ، قسنطینه و تونس . میان سلطان تلمسان و سلطان قسنطینه بخصوص کشمکش و دشمنی شدیدی پدید آمده بود زیرا خاندان سلطان تلمسان ابوحمو با سلطان بجایه ابو عبدالله پیوند موصلتی داشت و هنگامیکه ابوحمو سلطان تلمسان دانست که سلطان قسنطینه پدرزن او را کشته و بر بجایه استیلا یافته است سخت خشمناك شد و بسوی بجایه لشکر کشید تا آنرا از زیر قدرت قاتل عموی خود آزاد کند . ولی درهمین گیرودار سلطان مغرب از این فرصت استفاده کرد و چون سلطان تلمسان را سرگرم حمله به بجایه دید به پایتخت دولت وی تاختن آورد و بهمین سبب ابوحمو ناگیر شد از حمله به بجایه منصرف شود و برای دفاع از پایتخت خود به تلمسان بازگردد .

بدینسان سلطان مغرب بطور طبیعی بسلطان قسنطینه كمك کرد و در برابر این وضع ، سلطان تلمسان تصمیم گرفت روابط دوستانه‌ای میان خود و سلطان تونس برقرار سازد تا

درموقع لازم با این اتحاد سلطان قسطنطینه را تهدید کند .
از این وقایع وضع سیاسی پیچیده و مبهمی بوجود آمد : دودشمن روبروی هم صف کشیده بودند درحالیکه پشت سر هریک دو دشمن دیگر بطور طبیعی بایکدیگر پیمان دوستی بسته بودند و پیداست که خواهی نخواهی کشمکش و اختلاف میان این قوای چهارگانه اساسی برای قیام گروهی از دشمنان و جنگاوران دیگر میدان وسیعی باز میکرد و بر شدت فتنه‌ها و آشوبها می‌افزود .

این دشمنیها و فتنه‌گریها سالها ادامه یافت و ابن‌خلدون در این میانه با روشی که یاد کردیم دخالت مؤثری داشت .

وی در آغاز امر به ابوحمو سلطان تلمسان مساعدت میکرد و نخست قبایل را بکمک او گسیل میداشت و گذشته از این اتصال و رابطه تلمسان را باتونس تضمین میکرد تا بدینسان از طریق صحرا و با گذشتن از بیسکره دوشهر مزبور بهم مرتبط شوند .

ولی پس از چندی هنگامیکه سلطان مغرب عبدالعزیز بر تلمسان استیلا یافت و برای استقرار فرمانروایی در مغرب میانه از ابن‌خلدون طلب مساعدت کرد ، وی درخواست او را پذیرفت و از کمک و همراهی به ابوحمو منصرف شد و عبدالعزیز را مورد حمایت خویش قرارداد و از اینراه خدمت گرانمایی بوی کرد .

ابن‌خلدون در این صحنه‌های سیاسی در ظرف چندسال در پرتومهارتی که در برانگیختن عشایر بدست آورده و در سایه پیشوایی معنوی که برای او در میان بادیه‌نشینان حاصل آمده بود باز یگر مهم سیاست مغرب بشمار میرفت .

ولی اهمیت و شهرت بی‌نظیر ابن‌خلدون در میان عشایر با این صورت پس از چندی سلطان بیسکره را که پیشوای رسمی منطقه زاب بود بوحشت انداخت و تصور میکرد که قدرت و نفوذ وی در میان قبایل بکلی از میان خواهد رفت . از اینرو در صدد تبعید ابن‌خلدون از بیسکره برآمد و بعضی از همراهان خود را بعنوان وساطت نزد سلطان مغرب فرستاد تا سلطان را وادار کند ابن‌خلدون را بفاس بطلبد . از اینرو ابن‌خلدون ناگزیر شد با عائله خود از بیسکره بفاس منتقل شود .

دوران احتضار زندگی سیاسی ابن‌خلدون

ابن‌خلدون پس از آنکه بیسکره را ترک گفت مدت دو سال زندگی آکنده از اضطرابات متوالی و تغییرات و تحولات روزافزونی داشت و این مدت بمثابة زندگی مخاطره‌آمیز «دوران احتضار» سیاسی وی بود زیرا می‌بینیم پس از این دوران وی جاودانه زندگی سیاسی را ترک گفت .

ابن‌خلدون پیش از آنکه بفاس برسد با خطرات و نگرانیهایی از وسط راه روبرو شد چه او هنگامیکه به ملیانه رسید خیر شد که سلطان عبدالعزیز در گذشته و پسرش سعید پس از وی در تحت کفالت وزیر ابن‌غازی بسطنت برگزیده شده است .

طبیعی است که سلطان ابوحمو این فرصت مناسب را از دست نداد و از سرگرمی رجال مغرب در چاره‌جویی اوضاعی که پس از مرگ سلطان عبدالعزیز پدید آمده استفاده کرد « و از تبعیدگاه به تلمسان بازگشت و بر آن پایتخت و دیگر نواحی آن استیلا یافت » و چون ابن‌خلدون در انهای وقایع اخیر بمخالفت با وی برخاسته و از سلطان مغرب پشتیبانی کرده بود ، از اینرو

ابوحمو درصدد کینه‌توزی برآمد و به بعضی از قبایل طرفدار خود اشاره کرد که «در حدود سرزمین خود متعرض ابن‌خلدون شوند». ابن‌خلدون خود شرح این حادثه را بدینسان وصف میکند:

«در آنجا راه را بر ما گرفتند و کسانی از همراهان ما که اسب‌های خود را نجات دادند خود را بکوه دبدو رسانیدند و رهایی یافتند و بقیه کسانی را که با ما بودند غارت کردند و مهاجمان بسیاری از سواران را پیاده کردند و اسبهای آنها را ربودند و من هم از آنجمله بودم و دو روز برهنه بسربردم تا خود را با بادانی رسانیدم و سرانجام به همراهانم که در کوه دبدو گرد آمده بودند پیوستم». هنگامیکه ابن‌خلدون پس از این مصیبت ورنج بنفاس رسید وزیر ابن‌غازی که زمامدار مملکت بود به گرمی او را پذیرفت و بعلت سوابق دیرین ویرا مشمول عنایات خویش قرارداد ولی اوضاع سیاسی بسرعت در تغییر و تبدیل بود و در نتیجه تحریکات سلطان غرناطه از یکسو و تعدد مدعیان تاج و تخت از سوی دیگر ابن‌غازی سقوط کرد.

سلطان ابن‌احمر نسبت به سلطان عبدالعزیز و ابن‌غازی وزیر که پس از وی زمام امور را باستقلال بدست آورده بود خشمناک بود و علت این خشم آن بود که لسان‌الدین خطیب بمغرب پناهنده شده بود و بر رغم اینکه ابن‌احمر ویرا مطالبه کرده و در این باره اصرار ورزیده بود نه سلطان و نه وزیر وی ابن‌غازی هیچکدام درخواست ویرا اجابت نکرده و لسان‌الدین را بسوی او گسیل نداشته بودند.

از اینرو ابن‌احمر امیر عبدالرحمن مرینی را که به پایتخت او پناهنده شده بود آزاد کرد و بوی اجازه ورود بمغرب داد تا درصدد مطالبه سلطنت برآید و ابن‌غازی را از فرمانروایی کنار زند. شاهزاده مزبور بمحض ورود به بلاد مغرب مردم را بسطنت خود دعوت میکرد و در نتیجه دسته‌ها و گروه‌های بسیاری از مردم را برای کمک و یاری خود گرد آورد و استدلال میکرد که نمی‌بایست کودک عاجزی بسطنت برگزیده شود. وزیر ابن‌غازی هنگامیکه از این واقعه آگاه شد سپاهیان خویش را تجهیز کرد و دسته‌های بسیاری را برای مقابله با شاهزاده‌ای که انقلاب کرده بود گسیل داشت و میان سپاهیان دو طرف تصادمات و پیکارهای بسیاری روی داد. در همین گیرودار گروه دیگری در طنجه شاهزاده مرینی احمد را از زندان بیرون آوردند و دست بیعت بوی دادند که سلطنت را برای خود مطالبه کند و بدینسان ابن‌غازی ناگزیر بود در برابر انقلاب دوشاهزاده در دو جبهه به پیکار پردازد. پس از چندی دوشاهزاده مزبور با هم دیدار کردند و تا پایان کار برای یاری و کمک بیکدیگر پیمان بستند و موافقت کردند که پس از پیروزی کشور را میان خود تقسیم کنند، بدینسان که سلطنت و پایتخت به احمد تعلق یابد و قسمتی از نواحی کشور قلمرو فرمانروایی عبدالرحمن باشد. این اتحاد و پیمان خواهی نخواهی پیروزی شاهزادگان انقلابی را تسهیل کرد و ابن‌غازی پس از آنکه سه ماه در محاصره واقع شده بود ناگزیر تسلیم گردید و بدینسان فرمانروایی وزیر مزبور پایان یافت و سلطان ابوالعباس احمد بسطنت مغرب نایل آمد ولیکن سلطان و شاهزاده دیگر پس از آنکه از پیکار فاتح شدند و بردشمن مشترک غلبه یافتند بایکدیگر از در ستیز درآمدند و درباره تفسیر حدود قلمرو فرمانروایی خود میان آنان اختلاف و کشمکش روی داد و بدینسان مغرب اقصی دچار اضطرابات و آشوبهای پیاپی گردید.

اما ابن‌خلدون دیگر از اینهمه فتنه‌ها و آشوبها نفرت داشت و درصدد بود زندگی «آرام و بی‌اضطرابی» را آغاز کند و هنگامیکه بروی مسلم شد بعلت جنبش‌ها و قیامهای بی‌دری در بلاد مغرب ممکن نیست بچنین منظوری نایل آید، بر آن شد که باردیگر باندلس

سفر کند بدین امید که در آنجا وسایل زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای فراهم آورد . اما وی در این هدف با مشکلات و گرفتاریهای بسیاری روبرو شد که پس از کوشش و تلاش فراوانی توانست بر آنها غلبه کند .

هنگامیکه باندلس رسید در غرناطه با سلطان دیدار کرد و در آغاز امر با پذیرایی گرم و نوازش بسیاری روبرو شد ولی این گرمی دیرزمانی نپایید زیرا فرمانروایان مغرب از سفر ابن خلدون باندلس آسوده نبودند و بسیار نگرانی داشتند که مبادا وی در آنجا با اقداماتی دست یازد که در شرایط بحرانیهای دولتی اخیر مغرب موجب قطع روابط دوستانه آنان با بنی‌احمر شود . باین سبب از سلطان مزبور درخواستند او را بمغرب بازگرداند اما سلطان در آغاز کار باین درخواست پاسخ موافق نداد و از این امر امتناع ورزید ولی رجال سلطان مغرب برای اقناع او وسیله مؤثری بدست آوردند بدین ترتیب که برای وی روابط دوستانه دیرین میان ابن خلدون و لسان‌الدین خطیب را تذکر دادند و گفتند همین روابط سبب شده‌است که لسان‌الدین نسبت بسطان بی‌مهری پیشه کرده و مغضوب شده است .

بالتبجیه سلطان مقرر داشت که ابن خلدون بمغرب میانه تبعید شود ، و برحسب این فرمان ابن خلدون از راه دریا به بندر هنین رفت . این بندر جزو قلمرو سلطان تلمسان بود و در آن هنگام ابوحمو سلطنت تلمسان را برعهده داشت . سوابق ابن خلدون با این سلطان او را در معرض خطر شدیدی قرار میداد ولی ابوحمو چون در نظر داشت بر بجایه استیلا یابد و با خود می‌اندیشید از ابن خلدون در این منظور استفاده کند ، از اینرو گذشته را از یاد برد و ابن خلدون را بحال خود گذاشت و مدتی متعرض وی نشد سپس او را نزد خود خواند و از وی درخواست کرد به محل قبایل دواوده برود و قبایل مزبور را بیاری او متحد کند و بخدمت وی برانگیزد .

ابن خلدون از این پیشنهاد اندوهناک شد زیرا تصمیم گرفته بود برای همیشه از میدان زندگی سیاسی خارج شود و بکار مطالعه و تحقیقات علمی پردازد ولی صلاح ندید نیت باطنی خود را بسطان بازگوید بلکه بظاهر درخواست او را پذیرفت و بنام پیوستن بعشایر و برانگیختن آنان بخدمت سلطان از شهر خارج شد ولی همینکه چند منزل دور شد و بتزدیک منداس ، متعلق باولاد عریف ، رسید نزد آنان شتافت و این قبایل او را «ازروی مردانگی مخفی ساختند» و نزد سلطان وساطت کردند که ویرا معذور بدارد و اجازه دهد عائله وی از تلمسان بناحیه آنان منتقل شوند. این وساطت بهترین وجهی انجام گرفت و در نتیجه ابن خلدون با خانواده‌اش در قلعه ابن‌سلامه سکونت گیرد .

در قلعه ابن‌سلامه

انتقال ابن خلدون باین قلعه بمثابة پایان زندگی سیاسی او بشمار میرود . قلعه مزبور در محل سوق الجیشی مهمی یعنی برفراز قلعه بلندی بنیان نهاده شده و از بلندی بر تمام دشتهای مجاور که بسرمینهای دور امتداد می‌یافت مشرف بود . این قلعه پناهگاه شیوخ اولاد عریف بشمار میرفت و بسیار از شهرها جدا و دور بود . ابن خلدون هنگامیکه باین قلعه رسید چهل و دو سال عمر داشت و مدت درازی از زندگانی خود را که پراز حوادث و انقلابات دشوار بود پشت‌سر گذاشته بود . او در خلال این زندگانی سیاسی نیز از مطالعه و دانش دست نکشیده بود ولی احساس

می‌کرد که سیاست ویرا از دانش بازمیدارد و آرزو میکرد که بطور همیشگی دست از سیاست بردارد تا بتواند با فراغ و آسودگی کامل بمطالعه و کسب دانش پردازد.

این قلعه دورافتاده با کاخی که در آن برافراشته شده بود بهترین جایگاهی بود که می‌توانست با رزوی وی جامعه عمل پوشد. بهمین سبب ابن خلدون مدت چهارسال در آن اقامت کرد و در این مدت با نشاط و فعالیت تمام به اندیشه و تأمل فرورفت و بتألیف پرداخت. او در این مدت بتألیف تاریخ و نوشتن مقدمه آن در عالم تنهایی و انزوا و در این قلعه دورافتاده آغاز کرد. وی در ترجمه زندگانی خود روش کار خویش را در عباراتی کوتاه بدینسان ترتیب می‌دهد:

«در آن قلعه فارغ از کلیه مشاغل و اعمال اقامت گزیدم و هنگام اقامت در آن بتألیف این کتاب آغاز کردم و مقدمه آنرا بدین شیوه شگفت که در آن عالم تنهایی بدان رهبری شدم تکمیل کردم». پس از بیابان رساندن مقدمه، بنوشتن «اخبار عرب و بربر و زناته» اقدام کرد و خواهی نخواهی در چنان شرایطی مطالب را باتکای محفوظاتش می‌نوشت. لیکن هنگامیکه بتدوین تواریخ رسید، دریافت که این کار را در اینجا نمیتوان پایان رسانید و ناچار باید به بعضی از کتب و منابع مراجعه کند که جز در شهرهای بزرگ بدست نمی‌آید.

او نمیخواست بهیچیک از شهرهای مغرب میانه و دور که صحنه زندگانی سیاسی او بود بازگردد از اینرو تصمیم گرفت بتونس رهسپار شود و بدین سبب نامه‌ای بسطان تونس نوشت و از وی برای بازگشت خود کسب اجازه کرد. ابن خلدون این تصمیم خود را بدینسان وصف میکند: «در من تمایل به بازگشت نزد سلطان ابوالعباس و مسافرت به تونس، همان شهری که مرکز سکونت و جایگاه آثار و قبور پدران من بود، پدید آمد. از اینرو نامه‌ای بسطان نوشتم و درباره بازگشت خویش به فرمانبری وی و اقامت در تونس کسب اجازه کردم و در انتظار پاسخ بودم. دیری نگذشت که نامه‌ای از وی بمن رسید که در آن شرایط آسودگی و تأمین مرا پذیرفته و مرا بیازگشت برانگیخته بود و بنا بر این مرغدل برای سفر بیرواز درآمد». بدینسان ابن خلدون قلعه ابن‌سلامه را پس از چهار سال انزوا و گوشه‌نشینی در آن ترک گفت.

در تونس

ابن خلدون پس از آنکه مدت بیست و شش سال دور از تونس بسر برده بود، باردیگر بدان شهر بازگشت و خواهی نخواهی مدتی پیش از آنکه وی وارد شهر شود آمدن او در میان مردم شهرت یافته بود و از اینرو هنگام ورود وی هم از جانب سلطان و هم از طرف مردم بطور جداگانه مورد استقبال گرم و شایان توجهی واقع شد.

او در ترجمه حال خود پذیرایی و استقبال سلطان را بدینسان وصف میکند: «اورا در خارج سوسه دیدار کردم، ورود مرا درود گفت و مقدم مرا گرامی شمرد، و در همدی و انس با من بسیار علاقه نشان داد و در مهمات امور خویش با من بمشاوره پرداخت، سپس مرا به تونس باز آورد و به فارح خدمتگزار خود دستور داد در شهر تونس برای من منزل و وسایل کافی زندگی از قبیل مقرری لازم و علوفه و جز اینها آماده سازد و منتهای احسان را درباره من مبذول دارد. من در شعبان همان سال (۱۳۷۶ م) به تونس بازگشتم و در سایه رأفت و

عنایت و احترام سلطان زندگی میکردم وزن و فرزند خویش را نیز بدان شهر آوردم تا از پراکندگی وجدایی رهایی یابند و درمرغزار نعمت سلطان مرفه بسربرند و دیگر از حرکت و کوچ کردن از اینسوی بدان سوی منحرف شدم و درآن شهر رحل اقامت افکندم» .
این عبارات نشان میدهد که سلطان برای آن مورخ وسایل زندگی مرفهی بحد و فور فراهم آورده بوده است .

ابن‌خلدون از آن پس در تونس از یکسو بتدریس علوم پرداخت و از سوی دیگر برای پایان رسانیدن و تکمیل تاریخ خود بمنابع لازم مراجعه میکرد . درس او درعین اینکه مایهٔ سگمتی و حیرت طلاب شده و هیجان تحسین‌آمیزی درمیان آنان پدید آورده بود ، حس حسد شیوخ و استادان قدیم را نیز برانگیخته بود و بویژه حسد این گروه بسبب تقرب و احترام روزافزونی که ابن‌خلدون دربارگاه سلطان کسب کرده بود ، روزبروز فزونتر و شدیدتر میشد . گویا سلطان بتاریخ شیفتگی خاصی داشته و از اینرو نسبت بکار و مطالعات ابن‌خلدون در این باره اهتمام فراوانی مبذول میداشته و او را به تعقیب بحث و تحقیق برای پایان رسانیدن این تألیف خطیر تشویق میکرد .

سرانجام ابن‌خلدون در مدت اقامت در تونس تألیف خود را تمام کرد و نسخه‌ای از آنرا نزد سلطان بامرمان برد . وی خود در این باره میگوید :

«تاریخ بربر و زناته را تکمیل کردم و از تاریخ دو دولت (امویان و عباسیان) و ما قبل اسلام اخباری را که بدست آوردم نوشتم و نسخه‌ای از آنرا تکمیل کردم و آنرا بکتابخانهٔ سلطان بردم» .

روژ تقدیم این نسخه به سلطان در حضور وی قصیده‌ای انشاد نمود و در آن سلطان را ستود و بکنایه که بوی تقدیم می‌کرد اشاره نمود .

قصیدهٔ مزبور بسیار طولانی است و او در ترجمهٔ زندگی خود متجاوز از صد بیت آن را نقل کرده است^۱ .

بدینسان ابن‌خلدون در تونس از کار عظیم خود فراغت یافت . ولی باین همه هنوز هم وی از برخورد با مشکلات زندگی آسوده نشده بود زیرا حاسدان بمناسبات مختلف و شیوه‌های گوناگون پیوسته دربارگاه سلطان نسبت بوی بسعایت و سخن‌چینی و تزویر میپرداختند ولی با همهٔ این ناکاریها سلطان همچنان او را گرامی میداشت و باو معتقد بود و حتی او را در مسافرتها همیشه ملازم رکاب خود میکرد .

ابن‌خلدون در این هنگام بسن پنجاه رسیده بود و ب فکر ادای فریضهٔ حج بود . اتفاق را در همان ایام «کشتی متعلق به بازرگانان اسکندریه در بندر لنگر انداخته و بازرگانان آنرا از کالاها و امتعه بازگیری کرده بودند و میخواستند بسوی اسکندریه رهسپار شوند» . ابن‌خلدون چنین فرصتی را مقتنم شمرد و «از اینرو نیت خود را نزد سلطان بازگفت و از وی خواهش کرد بوی اجازه دهد برای ادای فریضه با کشتی مزبور حرکت کند» . سلطان با تقاضای او موافقت کرد و ابن‌خلدون پس از چهار سال اقامت در آن شهر با آن کشتی عازم سفر حج شد و تونس را ترک گفت .

۱ - کتاب «التاریف بابن خلدون و رحلته شرقاً و غرباً» ص ۲۲۳-۲۲۴

در مصر

ابن خلدون در طریق حج بمصر رسید و از آن پس تا پایان زندگی خود یعنی مدت بیست و چهار سال دیگر در آنجا اقامت گزید . ورود او باسکندریه معادف با «روز فطر بود که ده شب از جلوس ملک ظاهر بر تخت سلطنت میگذشت» .

ابن خلدون مدت یکماه در اسکندریه برای تهیه وسایل حج اقامت کرد ولی این موجبات در آن سال برای او میسر نشد ، و از اینرو بقاهره منتقل شد و چون از دیرباز شهرت وی به مصر رسیده بود ، همینکه در جامع الازهر بر مسند تدریس نشست «طلاب علم بمحضر درس او هجوم آوردند» و او توانست با زبان آوری و شیوایی سخن و بیان سحرآمیزش طلاب را بخود جلب کند و در نتیجه شهرت وی در سراسر مصر منتشر گردید و بیش از پیش نام آورش . سپس بیدار سلطان نایل آمد و مورد مهر و احترام وی قرار گرفت ، زیرا سلطان بر حسب تعبیر ابن خلدون «دیدار و پراگرامی شمرد و از غربت او دلجویی کرد و وظیفه بسیار از جمله بخششهایی که باهل دانش میکرد برای او مقرر داشت» . به همین سبب ابن خلدون محمم شد در مصر اقامت گزیند و اعضای خانواده خود را از تونس به مصر طلبید ولی سلطان تونس «از سفر کردن آنان ممانعت کرد» چه اشتیاق داشت ابن خلدون بسوی او باز گردد . در این هنگام ابن خلدون «از سلطان مصر درخواست کرد که نزد سلطان تونس شفاعت کند تا خانواده او را برای سفر بمصر آزاد گذارد» . سلطان مزبور خواهش او را پذیرفت و نامه مؤثری در این باره بسطان تونس نوشت و در نتیجه نامه مزبور خانواده او با کشتی از تونس حرکت کردند ولی کشتی مزبور در دریا غرق شد و برای ابن خلدون دیدار زن و فرزندانش میسر نگردید .

ابن خلدون در مصر بزندگی سیاسی بازنگشت و جز بمشاغل تدریس و قضاوت و مقام استادی بهیچ منصبی طمع نیست . او چندین بار به مناصب تدریس و قضاوت نایل آمد . نخست در مدرسه قمحیه^۱ بمدرسی تعیین گردید و سپس بمنصب «قاضی القضاة مالکیان» برگزیده شد .

این منصبها در آن روزگار دستخوش تغییر و تبدیل بسیار بود و به همین سبب چندین بار از درجات مزبور عزل گشت و باز بدانها گماشته شد . وی پس از عهده داری مدرسی مدرسه قمحیه بمدرسی مدرسه ظاهریه و آنگاه بمدرسی مدرسه ضرغتمش و پس از آن به مقام شیخی خانقاه بیبرسی تعیین گردید ، اما پس از رسیدن به منصب قاضی القضاة مالکیان پس از چندی معزول شد ولی بعدها پنج بار دیگر بدان مقام نایل آمد . هنگامی که وی عهده دار کارهای مهم قضایی بود اراده قاطع و شدت عمل وی از یکسو گروهی را باین روش وی شیفته کرده بود بحدی که او را مورد تحسین قرار میدادند و از سوی دیگر بسیاری از کسان نسبت بوی بانظر کینه توزی مینگریستند . از اینرو معاصران او در مصر بدو دسته تقسیم میشدند : گروهی او را بسیار میستودند و دسته ای شدت با او دشمنی و کینه توزی میکردند . در اینجا بی مناسبت نیست مختصری از چگونگی کار قضاوت ابن خلدون را که خود در التعریف نوشته است و فساد محیط مصر را در آن روزگار تجسم میدهد بعین ترجمه کنیم^۲ :

۱- «قمح» بمعنی گندم و «قمحیه» منسوب بدان است . ۲- التعریف بابن خلدون ، ص ۲۵۴ .

«پس از آنکه سلطان دربارگاه خود بمن خلعت بخشید و یکی از خواص بزرگ خود را مأمور کرد که مرا برمسند قضا در مدرسه صالحیه بنشانند، بوظایفی که لازمۀ این مقام پسندیده بود قیام کردم و کوشش تمام برای اجرای احکام خدا بکار بردم و در این راه نه از سرزنش بداندیشان می‌هراسیدم و نه جاه و نفوذ صاحبان قدرت مرا از آن باز میداشت، بهر دو طرف دعوی بیکدیگر مینگریستم و یکی را بردیگری ترجیح نمیدادم و حق ناتوان را باز می‌ستم و هرگونه شفاعت و وساطتی را که از هر دوسوی برانگیخته میشد رد میکردم و شیفته آن بودم که در شنیدن دلایل پایداری کنم و در عدالت کسانی که برای شهادت حاضر میشوند دقت کامل میدول دارم زیرا گواهان را گروهی تشکیل میدادند که نیکوکاران آنان با گناه کاران و با کدمانان با ناپاکان در آمیخته بودند و باز شناختن آنان از یکدیگر دشوار مینمود و حکام و قضات از انتقاد و اصلاح آنان خودداری میکردند و از مفاسد و بد کرداریهایی که در ایشان سراغ داشتند چشم می‌پوشیدند زیرا در پرتو اتکا و وابستگی به صاحبان قدرت و نفوذ عیوب و مفاسد خود را مزورانه پنهان می‌ساختند چه بیشتر آنان که از آموزگاران قرآن و پیشنمازان بودند با شاهزادگان و امیران معاشرت میکردند و با تلبیس و ربا خود را در نزد آنان در زمرۀ عدول می‌شمردند و در نتیجه امیران را می‌فریفتند و هنگام قضاوت در محاضر از قدرت و نفوذ آنان برای ترکیب خویش برخوردار میشدند و در این امر با آنان متوسل میگرددند و اعمال نفوذ میکردند و در نتیجه فساد و تباهی آنان بر مشکلات مردم افزود و بسبب تزویر و تدلیس آنان انواع مفاسد در میان مردم رواج گرفت، و من بر قسمتی از این تزویرها و نیرنگسازیه‌ها آگاه شدم و تبه‌کاران و رباکاران را مورد بازخواست قرار دادم و آنانرا بشدیدترین کیفیها رسانیدم. همچنین بر من جرح گروهی از گواهان ثابت شد و از اینرو آنان را از شهادت منع کردم و در میان این گروه محرران دفاتر قضا و کسانی که در محاضر بکار توقیع احکام می‌پرداختند نیز وجود داشتند. این گروه در نوشتن دعاوی و طرز ثبت احکام و فتاوی در دفاتر مهارت داشتند و بهمین سبب امیران و شاهزادگان آنانرا بخدمت خود میگماشتند و از وجود ایشان در عقود و معاملات خود استفاده میکردند تا احکام را بنفع آنان در نهایت استحکام و مطابق کلیه شروط بنویسند و سود آنانرا برحق دیگران ترجیح دهند. و گروه مزبور بهمین علت در میان طبقه خود دارای امتیازاتی شده و بر آنان برتری یافته بودند و با این نفوذ و قدرت در نزد قضات نیز بهرگونه تزویر و خلاف کاری دست می‌یازیدند و آنرا وسیله اعمال نفوذ خود در صدور احکام بنفع هر کس که مایل بودند قرار میدادند و مانع تعرض ایشان بکردارهای ناپسند خود میشدند.

این گروه اغلب عقود و معاملات رسمی و صحیح را نیز با تزویر و حیلۀ از درجه اعتبار ساقط میکردند و راه‌های تزویر آمیزی خواه از نظر فقهی و خواه از لحاظ طرز نوشتن آنها بدست می‌آوردند و هنگامی باین نیرنگها اقدام میکردند که پای منافع صاحب قدرتی در میان بود یا از طرف باخذ رشوه نایل می‌آمدند و بخصوص اینگونه تزویرها را درباره اوقاف مجری میداشتند که در شهر قاهره انواع گوناگون آن بیش از حد یافت میشود و در نتیجه نیرنگهای آنان بر حسب اختلاف نظر قضات مذاهبی (مذهب چهارگانه حنبلی، حنفی، مالکی، شافعی) که در شهر بکار قضاوت مشغول بودند در اوقاف مزبور خدشه وارد کردند و اعیان آنها نامعلوم گردید و در بطلان وقف نامه‌ها کوشیدند. از اینرو هر کس میخواست ملک وقفی را بخرد یا مالک شود این گروه در محاضر موجبات معامله را فراهم می‌ساختند و فتوی و حکم قضایی را که باز یچه خود ساخته و سد حرام بودن تملک وقف را درهم شکسته بودند

برای وی بدست می‌آوردند .

در نتیجه این عملیات زیان بزرگی باوقاف وارد آمد و عقود و معاملات متزلزل شد . من در راه خدا این شیوه ترویر آمیز و فساد را ریشه کن کردم بدانسان که بر من خشم گرفتند و بکینه‌توزی با من پرداختند. آنگاه بکار مفتیان و قضات توجه کردم و دیدم این گروه بکلی دور از بصیرت و اطلاع‌اند زیرا احکام ناسخ و منسوخ بسیار صادر میکردند و متداعیان بدلخواه خود برایشان هر حکمی را که میخواستند القا میکردند و پس از صدور یک حکم باز آنرا نسخ مینمودند .

در میان آنان مردم فرومایه‌ای دیده میتدند که نه معلوماتی داشتند و نه بصفت عدالت متصف بودند ، ولی همین فرومایگان یکباره بی‌هیچ رنجی به مراتب فتوی دادن و مدرسی می‌رسیدند و برمسند قضاوت می‌نشستند و بگراف و باطل متصدی این مقام میشدند ، بی‌آنکه کسی آنها را سرزنش کند یا مقامی شایستگی آنانرا گواهی دهد و لایق را از نالایق بازشناسد یا آنها را بدین سمت تعیین کند .

زیرا فزونی جمعیت شهر ایجاب میکرد که برعهده این گروه نیز افزوده شود و در نتیجه در چنین شرایطی قلم فتوی دهندگان در این شهر آزاد بود و بطور لگام گسیخته فتوی میدادند و بهیچ قید و شرطی پایبند نبودند و مدعیان گوناگون هر کدام متوسل بیکی از این قضات میشدند و بدلخواه خود حکمی بدست می‌آوردند تا بدان بر طرف خویش غالب آیند و برای سرکوب کردن وی از آن استفاده کنند. این قاضیان نیز هیچکس را ناراضی از محضر خود بر نمیگرداندند و بر حسب میل او فتوی میدادند و در نتیجه احکام و فتاوی ناسخ و منسوخ رواج مییافت و بیشتر متداعیان را در گرداب نزاع و کشمکش فرو میبرد و در مذاهب چهارگانه اختلاف بیحد و حصر مییابد و انصاف دشوار است و برای مردم عامی تشخیص شایستگی مفتی یا فتوای صحیح ممکن نیست و بنا بر این امواج این افراط‌کارها و خرابیها همواره و روز - افزون بالا میرفت و کشمکشها و نزاعهای مردم پایان‌پذیر نبود . من راه حق را بازگفتم و نشان دادم و هوسبازان و نادانانی را که قضاوت را بازیچه خود ساخته بودند منع کردم و آنها را از این مقامات دور ساختم و در میان ایشان گروهی شیاد یافتیم که از مغرب بمصر آمده بودند و بسا نیرنگسازی اصطلاحات پراکنده علوم را از اینجا و آنجا التقاط میکردند نه باستاد مشهوری منتسب بودند و نه آنها را در هیچ فنی تألیفی بود ، مردم را بازیچه خود میساختند و برای ربودن حقوق و اعراض آنان محاکمی منعقد میکردند» .

ابن خلدون در خلال این مدت از مراجعه بتألیف خود نیز غافل نبود . وی چندین فصل بر کتاب خود افزود و بخصوص مباحث مربوط بتاریخ مشرق را توسعه داد و برخی از فصول و قسمتها را به مقدمه اضافه کرد و بعضی از فصول آنرا بکلی تغییر داد سپس نسخه‌ای از آنرا به ملک ظاهر تقدیم کرد و منتظر بود نمایندگان از سوی سلطان مزبور نزد سلطان مغرب بروند تا نسخه‌ای هم برای آن سلطان بفرستند و این فرصت پیش آمد و نسخه‌ای را هم بسا نمایندگان مزبور به کتابخانه سلطان فاس در جامع قرویین ارسال داشت و آنرا به سلطان ابوالفارس عبدالعزیز ارمغان کرد .

گویا چاپ بولاق و چاپهایی که از روی آن منتشر شده است مستند باین نسخه باشد که بنام نسخه «فارسیه» معروفست منسوب به سلطان «ابوفارس عبدالعزیز» . گذشته از این ابن خلدون چندبار از قاهره شهرهای دیگر سفرهای کوتاهی کرده و گویا برای دریافت سهم خود از گندم اوقاف مدرسه قمحیه هنگامیکه مدرس آن مدرسه بوده است به فیوم میرفته‌است.

وی در سال ۷۸۹ هـ (۱۳۸۷ م) از راه طور وینبع بحجاز سفر کرد و از طریق قیسر و قوص به قاهره بازگشت.

در سال ۸۰۲ هـ (۱۳۹۹ م) به قدس سفر کرد و بزیارت بیت‌لحم و خلیل و مشاهده مقامات مبارک آن شهر پرداخت و سرانجام در سال ۸۰۳ هـ (۱۴۰۰ م) بدمشق سفر کرد و این سفر او مصادف با هنگامی بود که تیمور لنگ برای استیلای بر آن شهر در آن ناحیه بود. سفر مزبور همراه با حوادث بزرگی بوده که ابن‌خلدون آنها را بتفصیل و بطور جامع نقل کرده است.

هنگامیکه تیمور لنگ بر حلب استیلا یافت «آتقدر اعمال زیان‌بخش و غارت و مصادره اموال و کارهای مخالف شرع روی داد که مردم نظیر آنها را هرگز ندیده بودند» و هنگامیکه اخبار این وقایع بمصر رسید سلطان فرزند ملک ظاهر برای دفاع از شام آماده گردید و با سپاهیان خود از مصر خارج شد و خلیفه و قضات سه‌گانه حنفی و شافعی و مالکی هم صاحب وی بودند و از ابن‌خلدون نیز باینکه وی در آن هنگام از منصب قضا معزول بود تقاضا کرد با وی همراه باشد.

هنگامیکه تیمور از بعلبک عازم دمشق بود سلطان مصر نیز بدمشق رسید، و از اینرو پیش از رسیدن تیمور بدان شهر در صدد وسایل دفاع دمشق برآمد و نیروهای برابره شهر بگماشت و هنگامیکه تیمور بدمشق رسید نیروهای هر دو طرف مراقب یکدیگر بودند و مدت یکماه در پیرامون شهر پیکار میکردند ولی پس از این مدت «سلطان و شاهزادگان بزرگ وی خبر رسید که برخی از امرای فتنه‌جو میخواهند بمصر فرار کنند و در آنجا بشورش دست‌یازند. از اینرو از بیم آنکه مبادا از پشت سر مردم قیام کنند و موجب سقوط دولت شوند سلطان و همراهان وی متفق شدند که به مصر بازگردند» و این تصمیم را اجرا کردند و از دمشق به مصر رهسپار شدند. در این هنگام مردم دمشق دچار حیرت شدند و از کار دفاع عاجز ماندند. از اینرو قضات و فقها در مدرسه عادلیه گرد آمدند و ابن‌خلدون هم با آنان بود و پس از مشاوره همه متفق شدند که از امیر تیمور زینهار بخواهند و از وی قول بگیرند که خانه و ناموس آنان از تعرض مصون باشد و در این باره با نایب قلعه مشورت کردند ولی او از چنین زینهاری امتناع ورزید و آنرا ناپسند دانست و با آنان موافقت نکرد. اما آنها از بالای باره پایین آمدند و نزد تیمور رفتند و پس از آنکه از وی زینهار گرفتند «با وی همراهی شدند که از فردا شهر را بکشایند و مردم هم بکار معاملات مشغول باشند و امیر بمقر فرمانروایی آنان وارد شود و امور فرمانروایی آنان را بدست گیرد. ولی اختلاف نظر محافظ قلعه با عقاید قضات و فقها موجب پیچیدگی کار شد و در خلال این کشمکش و اختلاف ابن‌خلدون از حصار شهر پایین آمد و تنها نزد تیمور رفت و با وی دیرزمانی بگفتگو پرداخت.

ابن‌خلدون پس از این وقایع بمصر بازگشت و این آخرین فعالیت سیاسی او بود. وی تفصیل و جزئیات ملاقات خود را با تیمور در ترجمه زندگانی خود تدوین کرده و نوشتن ترجمه زندگانی خود را تا سال ۸۰۸ هـ (۱۴۰۵ م) ادامه داده است. در همین سال ۸۰۸ هجری است که چراغ عمر وی خاموش شد و بقول نویسندگان معاصر وی در مقبره صوفیه مدفون گردید.

خلاصه

از تفصیلی که یاد کردیم چنین نتیجه میگیریم که زندگانی عملی و فکری ابن‌خلدون

پس از دوران تحمیل و از تاریخ دخول او در زندگی اجتماعی سه دوره اساسی تقسیم میشود : دوره نخست : دوران فعالیت‌های سیاسی وی در بلاد مغرب که متجاوز از بیست سال (۱۳۵۲ - ۱۳۷۴) ادامه یافته است .

دوره دوم : روزگار اتروا و گوشه‌نشینی و اندیشه و تألیف وی در قلعه ابن‌سلامه در نزد اولاد بنی‌عریف که فقط چهار سال (۱۳۷۴ - ۱۳۷۸ م) بوده است .
دوره سوم : ایام اشتغال وی بتدریس و امور قضایی با مراجعه و تجدیدنظر در تألیفات خویش که مدت آن هجده سال بوده است (۱۳۷۸ - ۱۴۰۶ م) . هر چند دوره اتروای وی نسبت بدو دوره دیگر بسیار کوتاه بوده است ولی همین چند سال در حقیقت نقطه تحول بسیار مهمی در زندگی وی بشمار میرود چه او تا پیش از این اتروا سخت در گرداب سیاست و حوادث تحول‌آمیز آن فرورفته بود و دمی از کارهای سیاسی غفلت نمیورزید ، ولی پس از اتروای در قلعه ابن‌سلامه دیگر بزنگانی سیاسی بازنگشت بلکه در ضمن اشتغال بکار تدریس و قضاوت پیوسته بتأمل و مطالعه و تألیف نیز سرگرم بود . پیش از گوشه‌گیری در قلعه مزبور وی بیش از هر چیز مرد صحنه سیاست و عمل بود و پس از اتروا بتمام معنی مرد میدان دانش و اندیشه بشمار میرفت .

ابن خلدون در خاطره ملت تونس

در خاطره مردم مصر از ابن خلدون اثری باقی نمانده و قبر او در قاهره تاکنون هم معروف نیست ، اما وی از خاطره مردم تونس هرگز فراموش نشده است . در آنجا مردم خانه‌ای را که محل تولد وی بوده و در آن بکار و فعالیت آغاز کرده است هنوز میشناسند . این خانه در یکی از خیابانهای مهم شهر قدیم واقع است که آنرا خیابان تربق‌بای مینامند . چندین سال است که این خانه بمدرسه اداره علیا اختصاص یافته است ، و در یکسوی در آن خانه سنگ مرمری نصب گردیده و در آن یادآوری شده است که مولد متفکر بزرگ در آنجا بوده است ، و در آخر همین خیابان مکتب‌خانه (مسجد) کوچکی در زیر گنبد زیبایی وجود دارد که آنرا «مسجد القبة»^۱ مینامند و میگویند ابن خلدون در این مکتب‌خانه درس خوانده است .
اما محل قلعه ابن‌سلامه که ابن خلدون در آنجا مقدمه را نوشته است در نزد همه مردم معلوم است و قلعه مزبور در مسافت پنج کیلومتری شهر «فرندا»^۲ ی کنونی واقع است که تابع ایالت وهران در الجزایر میباشد و آثار خرابه قلعه در آنجا هنوز بخوبی مشهود است* .

۱ - کلمه «مسجد» محرف کلمه «مسجد» است و در تونس کتاب «مکتب خانه» را «مسجد» (مسجد) مینامند .
* در تدوین این شرح حال از کتب «التعریف یابن خلدون و رحلته شرقاً و غرباً» و «دراسات عن مقدمه ابن خلدون» و «اس خلدون و نراه الفکری» و «فلسفة ابن خلدون الاجتماعیة» و «اس خلدون و تیمورلنگ» ترجمه آقای سمید نعیمی (استفاده شده است) .

مقدمه دترجمم (چاپ دوم)

اینک از هنگامی که به ترجمه مقدمه ابن خلدون آغاز کردم ۱۱ سال می‌گذرد و بیش از سه سال از این مدت یعنی از آغاز اردیبهشت ۱۳۳۴ تا اواسط سال ۱۳۳۷ که جلد دوم نیز منتشر شد قسمت عمده وقت نگارنده به ترجمه این کتاب مهم مصروف گشت .

در اینجا یادآوری دشواریهای توانفرسایی که در نتیجه مغلوب بودن چاپها و اختلاف نسخ فاحشی که با آن روبرو بودم و باجمال مشتی از خروار را در مقدمه چاپ نخست آورده‌ام تکرار بیهوده‌ای می‌شمرم و با همه رنجهایی که در مقابله چاپهای مختلف بردم و تاحدی نسخه‌ای صحیح‌تر و اطمینان‌بخش‌تر فراهم آوردم اگر در پایان چاپ جلد دوم و همزمان با تجلید آن نسخه خطی گرانبهای «ینی جامع» را دانشمند ارجمند آقای- مجتبی مینوی در ترکیه برای ناشر عکسبرداری نمی‌کردند و آن را گسیل نمی‌داشتند، اکنون نمی‌توانستم در اینجا یادآور شوم که ترجمه فارسی این شاهکار عالم اسلامی تاحدی بر همه نسخه‌ها و چاپهایی که هم‌اکنون بزبانهای مختلف در دسترس مردم جهان است از لحاظ جامعیت و صحت برتری دارد و بیگمان اقدام بسی شائبه استاد عالیقدر و دوست عزیزم آقای مینوی خدمتی بزرگ به این متن که بمنزله دائرةالمعارف فرهنگ اسلام و مبادی دانشهای فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی و اقتصاد است بشمار می‌رود ایشان در نامه‌ای به ناشر درباره خصوصیات این نسخه چنین

نوشته‌اند: «مؤلف (این نسخه را) خوانده و بخط خود عناوین آن را نوشته و نسخه پاکنویس شده خود او بوده است و در بعضی موارد اصلاحات و تحقیقات و جرح و تعدیلهای و اضافات و نقصانها بخط خود در آن نموده است. این نسخه یکی از سه نسخه‌ای است که در اینجا (ترکیه) با خصوصیات نظیر آنها موجود است و متعلق به «ینی‌جامع» است».

باری در طی انتشار دو جلد این ترجمه که قریب یک سال بطول انجامید بسیاری از نویسندگان و دانشمندان عزیز و دوستان گرامی نگارنده در مجله‌ها و جراید پایتخت و روزنامه‌ها و مطبوعات مختلف شهرستانها در ضمن مقاله‌های انتقادی و تقریظها یا سخنرانیهای خود این ذره بیمقدار را مشمول عنایاتی فرمودند که بهیچ‌رو خویش را در خور آنهمه محبت و تشویق نمی‌دانستم و اینک سپاسگزاری خویش را لازم می‌شمرم و از میان آنهمه مقاله‌ها و تقریظها نقل قسمتی از مقاله‌ای را که مجله الدراسات ب مدیریت دانشمند ارجمند آقای دکتر محمدی استاد سابق دانشگاه تهران و استاد کنونی کرسی ادبیات فارسی دانشگاه لبنان منتشر ساخته است بی‌مناسبت نمی‌دانم^۱. از اینرو که در این مقاله به رنج واقعی نگارنده بدقت توجه کرده و یادآور شده‌اند که «مترجم پیش از ترجمه نسخه مصححی فراهم آورده و

۱- قسمتی از مقاله مزبور چنین است: و قد قدم الاسناد کتبا بادی ترجمته بدراسة وافیه للمقدمة و عصر صاحبها و سيرته ، معدداً النسخ التي رجع اليها و قارن بينها - من نسخة نصر هوربني المطبوعة في القرن الماضي سنة ۱۲۷۴ هجرية الى آخر طبعة له في وقتنا الحاضر ، طبعة دار الكتاب اللبناني - ومورداً نماذج لاختلاف هذه النسخ و مافي مظهرها من اخطاء ؛ و قد سمى المترجم سمياً حثيثاً في تصحيح الاخطاء التي وجدها في تلك النسخ على ضوء المقارنة بينها و استخلاص نسخة مصححة منها اولاً ثم ترجمتها الى الفارسية . وقد عرض في دراسته في المقدمة لمواضع هامة ، كقيمة «كتاب العبر و ديوان المتبدأ والخبر ...» و آراء المستشرقين و المورخين و علماء الاجتماع و الاقتصاد و النقاد المعاصرين في مقدمة ابن خلدون و هو هنا يورد عرضاً تاريخياً لاهم الافكار حول هذا الكتاب و للمديد من الأشخاص الذين درسوه و نقدوه ، يظهر فيه مدى سعة اطلاع المترجم ودقته ، ثم يمرض سيرة ابن خلدون و يمرض لمصره و البيئات التي تقلب فيها . و عدا هذه المقدمة التي احتلت سبعين صفحة ، تستغرق الصفحات المترجمة عن مقدمة ابن خلدون نفسها ۱۲۹۶ صفحة طبعت في جزءين ، هذا بالإضافة الى توضيحات و ملاحظات و فهارس مستقلة للأشخاص و الاماكن و القبائل و الشعوب و للكتب و المصادر - الدرامة استغرقت ۱۵۰ صفحة . و لغة الترجمة سلسة ، و تدل دقة الترجمة و حسن التعبير عن دقائق المعاني و الافكار على ان للمترجم ضلماً كبيراً في فهم دقائق العربية و قدرة ادبية على الكتابة الفارسية تؤهله لاطهار هذا اثر العربي العريق في نوب فارسي قشيب يظهر جماله و بهائه . (از الدراسات الادبية نشرية دانشگاه لبنان سال ۴ شماره ۱ ص ۹۳) .

كتاب الجبر وديوان المبتدأ والخبر
 في أيام العرب والعجم والبربر ومن عاصرهم
 من ذوي السطان الأكبر
 تأليف الامام العبد المذنب الفاضل في سبيل
 اصيقل الحمد التقدير في الشؤون العقلية
 والتقليدية عبد الرحمن بن محمد بن يحيى
 ابن الحسن بن محمد بن يحيى

لبن حلاوت
 حرمته
 الفضا
 والتقديرو
 اليقين

^^^



Handwritten text in Arabic script, including a large section of text that appears to be a preface or a detailed note, possibly related to the book's history or the author's intentions. The text is dense and covers the lower half of the page.

آنگاه به ترجمه همت گماشته است».

در این مقاله ۴۵ صفحه نتیجه مقابله نسخه تصحیح شده از چاپهای مختلف مصر و بیروت، با نسخه خطی ترکیه (ینی جامع) جزو ملاحظات و توضیحات مترجم قلمداد شده است که هم اکنون در این چاپ کلیه نتایج مذکور با اضافه یادداشتهای انتقادی برخی از صاحب نظران که در چاپ نخست بدان اشاره رفت با دو صفحه غلطنامه ج ۱ به متن منتقل گشته و در حاشیه به اختلافات نسخه های چاپی با نسخه امیل ینی جامع که در چاپ نخست آن را معرفی کردم اشاره شده است و این کار با در نظر گرفتن بسیاری از اغلاط چاپی که در غلطنامه هم اسقاط شده است و در نتیجه مراجعه مجدد به متنها و نسخه های مختلف، خود بمنزله تصحیح تازه بشمار می رود و براهیت این چاپ می افزاید.

در اینجا سزا است، یادآور شوم که نایاب شدن دوهزار نسخه کتابی گرانقیمت در طی ۷ سال پس از انتشار صرف نظر از تشویق مروجان دانش و ادب معلول دو عامل اساسی مهم دیگر است که یکی شهرت جهانی و مقام بلند ابن خلدون مؤلف کتاب در دانشهای اسلامی و بویژه ابتکارات وی در آن عصر (پایان قرن هشتم هجری) در دانشهای جامعه شناسی و اقتصاد و سیاست و فلسفه تاریخ و تجزیه و تحلیل مسائل تاریخی با روش علمی است و دیگر بالا رفتن سطح اندیشه و معلومات جوانان ما در پرتو گسترش سریع و همه جانبه فرهنگ و بویژه دانشگاهها و دانشکده های ایران و با گفتگو از تقریظها و تشویقهای صاحب نظران و دوستان عزیز و بویژه نقل مقاله «الدراسات» بهیچرو نگارنده ترجمه خویش را در خور اینسه تشویق نمی دانم و هرگز ادعا نمی کنم که با همه دقتها و کوششهایی که مبذول شده لغزشی روی نداده است و چنین پنداری از يك فرد انسان که همواره در معرض ارتکاب خطا است بسیار کوتاه نظرانه است از اینرو از خداوندان فضل و ادب انتظار دارم که به هر لغزشی برخوردند در نهایت صراحت و صمیمیت آنها را به نگارنده یا ناشر بنویسند تا باز اگر توفیقی دست دهد در چاپهای آینده

اصلاح گردد . در پایان از همه دوستان و دانشمندانی که در راه فراهم آمدن چنین ترجمه‌ای از مساعدتها و راهنماییهای سودمند خویش دریغ نفرموده‌اند همچون آقایان دکتر عباس زریاب و محمدتقی دانش‌پژوه و دکتر هشرودی و بویژه آقای محمد فرزانه سیاست‌گذاری می‌کنم .

محمد پروین گنابادی

فروردین ۱۳۴۵



تصویر خیالی ابن خلدون
از کتاب «دراسات عن مقدمة ابن خلدون»

مقدمة ابن خلدون

شامل

مقدمه و کتاب نخستین از

کتاب العبر و دیوان المبتدأ والخبر
فی ایام العرب والمعجم والبربر و من
عاصرهم من ذوی السطان الأكبر

ولائم اختصاری

س : سوره

آ : آیه .

ص : صلی اللہ علیہ وآلہ . صلوات اللہ وسلامہ علیہ

ع : علیہ السلام یا علیہم السلام یا علیہما السلام .

رح : رحمۃ اللہ علیہ .

رض : رضی اللہ عنہ یا عنہم

پ : چاپ پاریس .

ا : چاپ الازھر .

ب : چاپ البھیدہ .

ك : چاپ الكشاف

(ن.ل) (ن.ب) : نسخه بدل

«ینی» نسخه خطی ینی جامع

بنام خداوند بخشنده مهربان^۱

بنده نیازمند به بخشایش پروردگار ، و توانگر بمهر او ، عبدالرحمن بن محمد بن خلدون حضرمی ، که خدای تعالی ویرا کامیاب کند ، گوید : ستایش یزدانی را که عزت و جبروت ویژه او و ملك و ملكوت^۲ در ید اوست ، و اورا صفات و نامهای نیکوست^۳ . دانایی که هرچه به نجوی گفته میشود یا خاموشی نهان میکند ، از وی پنهان نیست^۴ .

توانایی که هیچ چیز در آسمانها و زمین او را عاجز نمیکند و از وی ناپیدا نیست^۵ . ما را از خاک بر صورت انسان بیافرید ، و از نسلها و ملت‌های متوالی بشر آبادانی زمین را خواست^۶ ، و روزی ما را از آن میسر ساخت ، و در پناه خویشاوندان و خاندانها مازاگرد یکدیگر آورد و روزی و خوراک ما را فراهم فرمود ، گردش ایام و روزگارها را سبب فرسودگی ما ساخت و سرنوشتمان را بدست مرگ سپرد . اورا بقا و پایداریست و اوست زنده‌ای که نمیرد^۷ .

و درود و سلام برخواجه و سرور ما محمد پیامبر امی عربی باد ، آنکه صفتش در تورات و انجیل نوشته شده است^۸ ، و آنکه پیش از گردش سال و ماه

۱- اللهم صلی علی سیدنا محمد و آله و صحبه (ینی) ۲- اشاره بآیه ۹۰ ، س : المؤمنون : قل من یدعه ملکوت کل شیء ، و آیه ۷۲ ، س : یس . ۳- والله الاسماء الحسنی س : الاعراف ، آ : ۱۷۹ . ۴- ۵- اشاره بآیات بسیار است چون : عالم النیب لایمرب عنه مثقال ذره... س : السبا آیه ۲ و در ضمن صحت جاب (ب) و (ب) را که بجای آن « فلا یغرب » آورده اند ثابت میکنند و هم اشاره به : و ما کان الله لیبجزه من شیء فی السموات و الارض ، س : الفاطر ، آ ، ۳۴ و بسی از آیات دیگر که در سور مختلف آمده است . ۶- اشاره بآیه ۶۴ ، س : المهود : هوانشاکم من الارض و استمکم فیها . ۷- اشاره بآیه : توکل علی الحی الذی لایموت ، س : الفرقان ، آ : ۶۰ . ۸- اشاره بآیه : الذین لایتیمون الرسول النبی الامی الذی یجدونه مکتوباً عندهم فی التوریه و الانجیل ، س : الاعراف ، آ : ۱۵۶ .

و جدایی میان کیوان و ماهی^۱، عالم خلقت از زایدن وی فارغ گردیده^۲ و راستی دعوت اوراکبوتر و عنکبوت گواهی داده است^۳، و برخاندان و یارانش، آنانکه در دوستی و پیروی وی بلندآوازه و درباری او یگانه و همداستانند، و پراکنده باد دشمنان ایشان.

و تا هنگامیکه بخت نیک باسلام پیوسته و ریسمان پوسیده کفر گسسته است درود و سلام بسیار خدا بر پیامبر و یارانش باد.

اما بعد، تاریخ از فنون متداول در میان همهٔ ملتها و نژادهاست، برای آن سفرها و جهانگردیها میکنند، هم مردم عامی و بی نام و نشان بمعرفت آن اشتیاق دارند، و هم پادشاهان و بزرگان به شناختن آن شیفتگی نشان میدهند و در فهمیدن آن دانایان و نادانان یکسانند، چه در ظاهر اخباری بیش نیست دربارهٔ روزگاریها و دولتهای پیشین و سرگذشت قرون نخستین، که گفتارها را بآنها میآریند و بدانها مثلها میزنند و انجمنهای پرجمعیت را بنقل آنها آرایش میدهند.

ما را بحال آفریدگان آشنا میکند که چگونه اوضاع و احوال آنها منقلب میگردد، دولتهایی میآیند و فرصت جهانگشایی می‌یابند و باآبادانی زمین میپردازند تا ندای کوچ کردن و سیری شدن آنان را درمیدهند و هنگام زوال و انقراض ایشان فرا میرسد.

و اما در باطن، اندیشه و تحقیق دربارهٔ حوادث و مبادی آنها و جستجوی دقیق برای یافتن علل آنهاست، و علمی است دربارهٔ کیفیات وقایع و موجبات و علل حقیقی آنها، و بهمین سبب تاریخ از حکمت سرچشمه میگیرد و سزااست که از دانشهای آن شمرده شود.

۱- ماهی ترجمهٔ «بهموت» یا «نون» یا «حوت» است که آنرا «لوتیا» نیز مینامند و منظور آن ماهی است که زمین هفتم (بعقیدهٔ پیشینیان) بر پشت آنست و پیداست که میان زحل «کیوان» در آسمان هفتم و بهموت در زمین هفتم چه فاصلهٔ دوریست (ازحاشیهٔ نصر هورینی). ۲- اشاره باحادیثی چون: کنت نبیا و آدم بین الماء والطين، یا: اول ما خلق الله نوری، و جزاینها. در «بی» هم تمخض است. ۳- اشاره بآیه: الا تنصروه فقد نصره الله... س: توبه، آ: ۴۰، و حکایت رفتن حضرت رسول با ابوبکر بنامهٔ نور تا سه شبانه روز و دیدن کفار بر درغار بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت را. رجوع به حبیب السیر جزو سیم مجلد ۱ و دیگر کتب سیر نبی صم شود.

و مورخان بزرگ اسلام بطور جامع اخبار روزگار گذشته را گرد آورده و آنها را در صفحات تواریخ نگاشته و بیادگار گذاشته‌اند، ولی ریزه‌خواران، آن اخبار را بنیرنگهای باطل درآمیخته و در مورد آنها یا دچار توهم شده یا به جعل پرداخته‌اند و روایات زراندود ضعیفی تلفیق کرده و ساخته‌اند، و بسیاری از آیندگان ایشانرا پیروی کرده و همچنانکه آن اخبار را شنیده‌اند برای مابجای گذاشته‌اند بی‌آنکه بموجبات و علل وقایع و احوال درنگرند و اخبار یاوه و ترهات را فروگذارند.

از اینرو روش تحقیق اندک و نظر تنقیح اغلب کند و خسته است و غلط و گمان را آنچه با تاریخ درآمیخته‌اند که گویی بمنزله خویشاوندان و یاران اخبارند. تقلید در رگ و پیوند آدمیان ریشه دوانیده و میدان طفیلی‌گری و ریزه‌خواری در فنون بسیار پهناور شده است و چراگاه نادانی در میان مردم، زهرناک است. اما در برابر سلطنت حق پایداری نتوان کرد و بصیرت چون شهابی^۱ است که اهریمن باطل را میراند. هرچند نقل‌کننده اخبار تنها به بازگفتن و نقل اکتفا میکند، ولی هرگاه بدان نگرسته شود دیده بصیرت میتواند اخبار را انتقاد کند و صحیح را برگزیند و بنیروی دانش میتوان صفحات صواب را روشن و تابناک ساخت.

باری مردم اخبار را تدوین کرده و آثاری فراوان بیادگار گذاشته و تواریخ ملتها و دولتها را در سراسر جهان گرد آورده‌اند، ولی آنانکه به فضیلت شهرت و پیشوایی نامبردار شده و کتب پیشینیان را تتبع کرده و در آثار خویش آورده‌اند. گروهی اندک و انگشت‌شمار بیش نیستند و توان گفت از حرکات عوامل (ضمه، فتحه، کسره و جزم) تجاوز نمی‌کنند مانند: ابن اسحاق و طبری و ابن کلبی و محمد بن عمر و اقدی و سیف بن عمر اسدی و مسعودی و دیگر نامورانی که در میان همه مورخان متمایزند.

و هرچند بطوریکه نزد ثقات و حافظان معتبر حدیث مشهور است در کتب

۱- چیزی ستاره مانند که بشکل شعله آتشبازی برفلك دوان میشود و آن رجم شیاطین است (غیبات).

مسعودی و واقدی موارد عیجوبی یافت میشود ولی باهمه این ، عموم مورخان اخبار ایشانرا پذیرفته و شیوهها و آثار آنانرا درتصنیف پیروی کردهاند .

و انتقادکننده بینا میتواند با مقیاس هوش خویش سره بودن یا ناسره بودن آن منقولات را بسنجد ، چه تمدن و عمران^۱ دارای طبایع خاصی است که میتوان اخبار را بدانها رجوع داد و روایات و اخبار را بر آنها عرضه کرد . گذشته از این بیشتر تواریخی که از این مؤلفان برجای مانده است برحسب همین شیوه تنظیم شده و موضوع آنها تاریخ عمومی ملتها است و این وضع را باید به تسخیر ممالک و پایتختهای بسیار توسط دو دولت بزرگ صدر اسلام^۲ که در نخستین قرون پیدایش اسلام توسعه یافته بودند منسوب کرد .

این سلسلهها قدرت تسخیرکردن یا فرو گذاشتن را با آخرین حد خویش رسانیده بودند . گروهی از آنان هم بطور جامع و کامل درباره دولتها و ملتهای پیش از اسلام سخن راندهاند مانند مسعودی و دیگر کسانی که ویرا پیروی کردهاند .

دسته دیگری پس از ایشان از روش کلی و عمومی عدول کرده و بنواحی مخصوصی پرداختهاند ، هدفهای دور و دراز یا مسائل کلی و عمومی را رها کرده و خصوصیات و نوادر و مطالبی را که از دسترس آیندگان خارج بود مقید کردهاند ، اخبار ناحیه و شهر خودرا بکمال فراهم آورده و بتاریخ دولت و کشور خویش اکتفا کردهاند . چنانکه ابن حیان^۳ نویسنده تاریخ اندلس و دولت اموی آن سرزمین و ابن الرقیق مورخ افریقیه^۴ و دولتی که در قیروان بوده ، این شیوه

۱- کلمه عمران را ابن خلدون در بیشتر ابواب و فصول این کتاب بعنوان دانش مستقلی بنام «علم عمران» بکار برده است و خویش را از این و مبتکر این دانش میشمرد . این کلمه در اصطلاح او مرادف «تمدن» و «اجتماع» بمعنی اعم آنست و ما بجز در مواردی که آنرا بمعنی «آبادانی» بکار برده است کلمه اجتماع یا تمدن را برگزیده ایم . رجوع به «فلسفه ابن خلدون الاجتماعیه» تألیف دکتر طه حسین ، و «دراسات عن مقدمه ابن خلدون» تألیف ساطع الحصری ، شود .

۲- مقصود دو دولت بنی امیه و بنی عباس است . دو دولت مزبور در آن روزگار در نزد مسلمانان گویی دو دولت جهانی بوده اند و هنگامی که تاریخ آنها را می نوشته اند چنان بوده است که تاریخ جهان را می نوشته اند .

۳- ابن ابی حیان و ابوحیان در جاهای مختلف غلط است . در بنی جامع نیز ابن حیان است . ۴- کلمه افریقیه در ممالک مورخان اسلامی بر موریتانی (Mauritanie) شرقی اطلاق میشده که هم اکنون بر شهرها و نواحی تونس و طرابلس و قسطنطنیه تطبیق میگردد . ولی الجزیره و مراکش ، مغرب را تشکیل میداده است (حاشیه دسلان).

را برگزیده‌اند .

آنگاه پس از این گروه که نام بردیم کسانی که پدیدآمده‌اند جز مشتى مقلد کند ذهن و کم خرد بیش نبوده‌اند که بعین روش گروه نخستین را تقلید کرده و آنرا سرمشق خویش ساخته‌اند و بکلی از تحولاتی که روزگار پدیدآورده و تغییراتی که بسبب عادات و رسوم ملتها و نسلها روی داده است غفلت ورزیده‌اند . از اینرو اخبار دولتها و حکایات مربوط بوقایع قرون نخستین را چنان گرد آورده‌اند که گویی صورتهایی مجرد از ماده^۱ و شمشیرهایی بی‌غلاف و معلوماتی است که تازه و کهنه آنها مجهول باشد ، بلکه فقط حوادثی است که اصول آنها نامعلوم است و به نوع‌هایی میماند که جنس و فصل^۲ آنها مشخص نباشد . این گروه بتقلید از پیشینیانی که آنها را سرمشق خود ساخته‌اند اخبار دست بدست گشته را بعین و بی‌کم و کاست در خصوص حوادث تاریخ خود تکرار میکنند و از یاد کردن مسائل مربوط به نسلهای دوره خودشان غفلت میورزند ، چه تشریح و تفسیر آنها برایشان دشوار است و در نتیجه اینگونه قضایا را مسکوت میگذارند ، و برفرض که درباره دولتی بگفتگو پردازند اخبار مربوط با آنرا همچنان که شنیده‌اند ، خواه راست یا دروغ ، نقل میکنند و بهیچرو متعرض آغاز و منشا تشکیل آن نمیشوند و علت رسیدن تاج و تخت بآن دولت و چگونگی پدید آمدن آنرا یاد نمیکنند ، و هم سبب توقف و بقای آنرا در مرحله نهایی سلطنت از یاد میبرند ، از اینرو خواننده همچنان پرسش‌کنان باقی میماند و درباره چگونگی مقدمات و مبادی تشکیل دولتها و مراتب آنها بجستجو میپردازد و سبب های تراحم و تعاقب^۳ دولتها را میجوید و دلایل مقنعی برای اختلافات یا سازشکاریهای آنها می‌طلبد ، همچنانکه ما در مقدمه این کتاب کلیه این مسائل را یاد خواهیم کرد .

۱- صورت و ماده از اصطلاحات حکمت قدیم است . رجوع بکتاب حکمت و «کشاف اصطلاحات الفنون» و «تعمیرات جرجانی» و غیبات اللغات شود . ۲- نوع و جنس و فصل نیز از اصطلاحات منطقی است رجوع بکتاب یاد کرده شود . ۳- ترجمه «اسباب تراحمها و تماقیها» است که بمقیده ساطع الحمصری منظور ابن‌خلدون قوانین تماقب و همزمانی (Lois de Succession et de Coexistence) است که در حادثهها تجلی می‌کند . رجوع به ص ۵۶۵ درامات عن ابن‌خلدون و مقدمه مترجم در همین کتاب ص ۳۳ شود .

از آن پس گروه دیگری از مورخان پدید آمده‌اند که در اختصار راه افراط پیموده‌اند و تنها بیادکردن نامهای پادشاهان اکتفا کرده و از انساب و اخبار مربوط بآنها خودداری نموده و حروف غبار^۱ را بجای اعداد روزگار سلطنت ایشان بکار برده‌اند مانند روش ابن رشیق در میزان‌العمل و دیگر بیسیگانی که او را پیروی کرده‌اند. این گروه را نه‌گفتاری قابل اهمیت است و نه موضوعی را بثبوت رسانیده یا نقل کرده‌اند که شایسته ملاحظه باشد، زیرا مطالب سودمند را از دست داده و شیوه‌های معروف و عادات و رسوم مورخان را فرو گذاشته‌اند.

و چون کتب این جماعت را مطالعه کردم و حقیقت گذشته و اکنون را بیازمودم، دیده قریحه را از خواب غفلت گشودم و چون مفلس بودم در بازار تصنیف بچانه‌زدن پرداختم و کتابی در تاریخ ساختم که در آن از روی احوال نژادها و نسلهای پی‌درپی پرده برداشتم و آنرا از حیث اخبار و نظریات بابواب و فصولی تقسیم کردم و علل و موجبات آغاز تشکیل دولتها و تمدن‌ها را در آن آشکار ساختم و آنرا بر ذکر اخبار ملت‌هایی بنیان نهادم که در قرون اخیر بلاد مغرب^۲ را آبادان ساخته و در سرتاسر نواحی و شهرهای آن سکونت گزیده‌اند، و کلیه دولتهایی را که تشکیل داده‌اند خواه کوتاه و خواه پردوام و پادشاهان و سرداران ایشان را که پیش از آنان بسر میبرده‌اند یاد کرده‌ام و ملت‌های مزبور عبارت از عرب و بربراند، زیرا ایشان دوتزادانند که از دیرباز بتوالی قرون در مغرب سکونت گزیده‌اند، چنانکه گویی در آن سرزمین جز آنان اقوام دیگری نیستند و مردم مغرب هم بجز این دوتزاد قوم دیگری را نمیشناسند، و مقاصد تاریخ خود را بکمال تهذیب کردم و آنرا درخور فهم دانشمندان و خواص گردانیدم و در ترتیب و فصل‌بندی آن

۱- غبار، بضم «غ» به نام‌علامتی است که بر اعداد دلالت میکنند. (اقراب‌الموارد) و منظور مؤلف افراط در اختصار است
 ۲- در عهد ابن‌خلدون دنیای عرب در اصطلاح عامه و نویسندگان بدو بخش اساسی تقسیم میشد: مغرب - مشرق. کشورهای راکه میان مصر و اقیانوس امتداد داشتند «مغرب» مینامیدند و مصر و دیگر ممالک عربی پس از آنرا «مشرق» میخواندند. ساکنان مغرب را «مغاربة» و مردم مصر و شام و حجاز را «مشارقه» مینامیدند. اندلس هر چند از لحاظ وضع جغرافیایی از کشورهای مغرب بشمار میرفت ولی بطور کلی از آنها جدا بود.

راهی شگفت پیمودم و از میان مقاصد گوناگون برای آن روشی بدیع و اسلوب و شیوه‌ای ابتکارآمیز اختراع کردم و کیفیات اجتماع و تمدن و عوارض ذاتی آنها را که در اجتماع انسانی روی میدهد شرح دادم، چنانکه خواننده را به علل و موجبات حوادث آشنا میکند و برخوردار میسازد و ویرا آگاه میکند که چگونه خداوندان دولتها برای بنیان‌گذاری آنها از ابوابی که بایسته بوده داخل شده‌اند، بدانسان که خواننده دست از تقلید بر میدارد و بر احوال نسلها و روزگارهای گذشته و آینده آگاه میشود.

این تألیف را بریک مقدمه و سه کتاب ترتیب دادم:

مقدمه: در فضیلت دانش تاریخ و تحقیق روشهای آن و اشاره باغلاط

مورخان^۱.

کتاب نخست: در اجتماع و تمدن و یاد کردن عوارض ذاتی (خواص و قوانین) آن، چون: کشورداری و پادشاهی و کسب و معاش و هنرها و دانشها و بیان موجبات و علل هر یک.

کتاب دوم: در اخبار عرب و قبیله‌ها و دولتهای آن از آغاز آفرینش تا این روزگار و در آن اشاره‌ای است به برخی از ملتها و دولتهای مشهور که با ایشان همزمان بوده‌اند، مانند: نبطیان و سریانیان و ایرانیان و بنی اسرائیل و قبطیان و یونانیان و رومیان و ترکان و فرنگان^۲.

کتاب سوم: در اخبار بربر و موالی^۳ ایشان چون زناته^۴ و بیان آغاز حال

۱- رجوع به تاریخ عربستان در اوائل ظهور اسلام و قبل از آن خطابه هفتم آقای تقی زاده در دانشکده موقول و منقول شود.
 ۲- فرنگان (الافرنجه) در (ینی) نیست. ۳- موالی جمع مولی است و در نزد عرب حد وسط میان بنده و آزاد است و اغلب بر بنده آزاد شده اطلاق میگردد و شبیه مفهومی است که در دولت روم بر بندگان آزاد اطلاق میکردند. و هر بنده یا اسیری که خداوندش او را آزاد میکرد مولی میشد و آنوقت بقبیله و خاندان خداوندش منسوب میگردد و گاهی مولی را بشهری که در آن آزاد میشود نسبت دهند و گویند مولای مدینه یا مولای مکه، لیکن خویشاوندی مولی غیر سرب است و مولی بردوست و نزدیک و پسرعم و همسایه و همسوگند و کسیکه بقصد ماندن در میان قبیله‌ای وارد شود، «مهمان» و تابع و وابسته سببی نیز بجهت اطلاق میگردد. و ابوالبقا گوید مولی را بر عجمان از آنرو اطلاق کنند که بیشتر بلاد ایشان به قهر و زور فتح میشود و مردم آن بلاد حقیقه یا حکماً آزاد میگرددند (کلیات).
 ۴- شهری در افریقیه - محل و ناحیه‌ای از ساداکوس در اسپانیا (فهرست نخبة الدهر). و در اینجا مقصود قبایلی از بربراند که در افریقیه سکونت دارند.

و طوایف ایشان و کشورها و دولتهایی که بویژه در دیار مغرب تشکیل داده‌اند .
 آنگاه سیاحت به مشرق دست داد و در این سفر بقصد خوشه‌چینی از خرمن
 معرفت آن سرزمین حرکت کردم و فرض و سنت را در طوافگاه و زیارتگاه آن
 (مکه و مدینه) بگزاردم ، و از دفترها و کتب آن ناحیه بر آثار و اخبار سرزمین
 مزبور وقوف یافتم ، و در این بلاد نقصان و کمبود تألیف خود را درباره پادشاهان
 غیر عرب و متصرفاتی که دولتهای ترك بدست آورده بودند بر طرف کردم و اطلاعاتی
 را که بدست آوردم بر آن افزودم .

و درباره نوشتن اطلاعات مربوط به معاصران نژادهای عرب و بربر چون :
 ملت‌های (مسلمان) نواحی و شهرهای دیگر و پادشاهان و امرای ایشان راه اختصار
 و تلخیص برگزیده‌ام تا بجای شیوه پیچیده و دشوار ، هدف و روش آسان را
 پیروی کرده باشم و برای بحث در تاریخ ، حوادث مخصوص انساب عمومی را
 بمنزله مدخلی تلقی کنم^۱ . از اینرو تاریخ مربوط به نوع بشر بطور جامع و کامل
 فراهم آمد و بسیاری از حکمت‌های پیچیده و دشوار سهل گردید و حوادث دولتها
 با ذکر علل و موجبات هر يك تشریح شد و این تألیف چنان فراهم آمد که بمنزله
 گنجینه‌ای از حکمت و مخزنی از تاریخ است .

و چون این کتاب مشتمل بر اخبار عرب و بربر ، خواه بادیه‌نشینان و خواه
 شهرنشینان آنان ، میباشد و در آن وضع دولتهای بزرگ همزمان ایشان نیز روشن
 شده است . و در ابتدا و پایان هر خبر به یادآوریها و عبرتهای حکمت‌آمیز
 پرداخته می‌شود ، از اینرو آنرا به :

کتاب العبر^۲

ودیوان المبتدأ والخبر

فی ایام العرب والعجم والبربر

ومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر

نامیدم و درباره آغاز نژادها و دولتها و همزمانی ملت‌های نخستین و موجبات انقلاب
 و زوال ملتها در قرون گذشته و آنچه در اجتماع پدید می‌آید از قبیل : دولت و ملت

۱- در بنی بجای اسباب در نسخ دیگر : انساب است . ۲- کتاب عنوان العبر . (بنی) .

و شهر و محل اجتماع چادر نشینها و ارجمندی و خواری و فزونی و کمی جماعات و دانش و کسب و گردآوری ثروت و ازدست دادن آن و کیفیات وژگون شدن و پراکندن اقوام و دولتها و چادر نشینی و شهر نشینی و آنچه روی داده و آنچه احتمال و انتظار روی دادن آن می‌رود، هیچ فروگذار نکردم، بلکه جملگی آنها را بطور کامل و جامع آوردم، و براهین و علل آنها را آشکار کردم. از اینرو این کتاب تألیفی یکتا و بیمانند است، چه در آن علوم غریبا و هم حکمت‌های پوشیده، نزدیک بدرستی راکه پرده غفلت روی آنها را پوشیده است و از انتظار نهان بود «چون ستمگری که منشأ حادثه‌های بعدی است»^۱، گنج‌انیده‌ام. ولی من با همه این در میان مردم روزگار بقصور خویش یقین دارم و بناتوانی خود از گذشتن در چنین میدان پهناوری معترفم و دوست دارم خداوندان کرامت و دانشمندان متبحر در آن بدیده انتقاد و اصلاح نگرند نه بچشم رضامندی، و آنچه راکه سزاوار اصلاح است اصلاح و چشم پوشی کنند، چه بضاعت «من» در میان خداوندان دانش مزجات، و اعتراف بسرزنش و عیججویی رهایی بخش است، و از پاران امید نیکی میرود. و از خداوند مسئلت میکنم که اعمال ما را در پیشگاه ارجمند خویش خالص قرار دهد و او مرا بس است و نیکوکار گزار است^۲.

و پس از آنکه کوشش در تألیف این کتاب را بکمال رسانیدم و مانند شمع فروزان آنرا بر سر راه بینندگان فراداشتم و در میان دانشها روش و اسلوب آنرا آشکار ساختم و دایره آنرا در میان علوم توسعه بخشیدم و گرداگرد آنرا دیوار کشیدم «آنرا از دیگر علمها جدا ساختم»^۳ و اساس آنرا بنیان نهادم، این نسخه از آن کتاب را بکتابخانه خداوندگارمان خواجه و پیشوا و مجاهد پیروز و

۱- منظور کیمیا و جز آن است. ۲- وهو حسبی ونعم الوکیل - اشاره به حسبنالله ونعم الوکیل . س : آل-عمران ، آ : ۱۶۷ . ۳- واین دلیل دیگری است که ابن خلدون تاریخ را بصورت دانشمستقلی درآورده است و از سطر بعد تا آخر ص ۱۱ مطالب متن و حاشیه هیچکدام در (ینی) نیست .

پایه‌گذار تاج و تخت...^۱ ارمنان داشتیم^۲.

امیرالمؤمنین ابوفارس عبدالعزیز فرزند خواجهٔ ما سلطان معظم شهیر شهید ابوسالم ابراهیم فرزند خواجهٔ ما سلطان مقدس امیرالمؤمنین ابوالحسن فرزند بزرگان نامور از ملوک بنی مرین، آنانکه پایهٔ دین را استحکام نوین بخشیدند و راه هدایت شوندگان را هموار ساختند و آثار ستمکاران تبهار را بزودند. سایهٔ او بر سر ملت پاینده و آمال او در راه دعوت اسلام پیروز باد. و کتاب را بکتابخانهٔ ایشان که وقف بر طالبان علم است فرستادم و کتابخانهٔ مزبور در جامع القرویین^۳ شهر فاس، درگاه پادشاهی و مقر سلطنت ایشان، واقع است، آنجا که آرامگاه راستی است و بوستانهای معارف سرسبز و خرم است و فضای اسرار ربانی در منتهای پهناوری است.

و انشاءالله مقام امامت فارسیست^۴ کریم و ارجمند بنظر شریف و فضیلت مستغنی از تعریف خویش، در آن خواهد نگریست و آنرا مشمول عنایت بیدریغ و مورد قبول کامل قرار خواهد داد و همین نظر قبول او دلیل و گواه برسوخ کتاب من بشمار خواهد رفت، چه سرمایه‌های نویسندگان در بازار معرفت او رواج دارد و کاروانهای علوم و آداب در پیرامون بارگاه او فرود می‌آیند و بیاری بصیرت روشن او نتایج قریحه‌ها و خردها پدید می‌آید.

۱- از ترجمهٔ القاب مفصل که قریب ۱۰ سطر در ستایش ابوفارس است خودداری و فقط بنقل موضوع ارمنان کتاب اکتفا کردم (م). ۲- بجز چاپ پاریس که قریب یک صفحه و نیم در موضوع ارمنان کتاب نامقدمه در آن حذف شده در حاشیهٔ چابهای دیگر چنین است: در نسخه‌ای بخط بعضی از فضلاء مغرب پیش از جمله «نسخه‌ای از آنرا ارمنان داشتیم» و پس از جمله «اساس آنرا بنیان نهادم» اضافه‌ای است بدینسان: «و آنرا کفوی جسم که در فنون آن بدیدهٔ تامل و دقت نکرد و معیار صحیح و اصول آنرا با فهم شریف خویش بسنجد و پایهٔ آنرا در میان علوم و معارف از دیگر کتب بازشناسد، پس طایر اندیشهٔ خویش را در فضای هستی به پرواز درآورد و نظرم رادرشبهای دراز زمستان با تحمل رنج بیدار خوابی بهرسوی جولان‌دادم و در پیشگاه دانشمندان فروتن و دیندار و خلفای بخشنده و کریم جستجو کردم و فراز و نشیبها را در پیومدم تا آزمایش و تجربه بساحت کمال رسید و افکار در سرمنزول آمال بطواف درآمد و دست مساعی و کوششها پیروزمندان به آستان محفلی رسید که انوار معارف و زیباییها در آن میدرخشید و بوستانهای دانش در هر سوی آن بارور و سایه افکن بود، از اینرو مرکب افکار خویش رادر چمنزارهای آن فروآوردم و شاهد نیکوم نظر را بر حجله‌گاه آن بیاراستم و آنرا بکتابخانهٔ ایوان مقصودهٔ وی ارمنان کردم و ستاره‌ای تابان در افق و گنجینهٔ کتب اومتجلی ساختم، تا خردمندان را نشانه‌ای باشد که بانوار آن دهربری شوند و در آن آثار آن فضیلت تراوشهای»

ویزدان ما را بر سپاسگزاری نعمت او برانگیزد و بهره‌مندی از مواهب بخشایش ویرا برما فزوتتر سازد و مارا بر ادای حقوق خدمتگزاری او یاری دهد و در شمار مقربان وی ، آنانکه دربارگاهش گرامیند ، درآورد . و بر رعایای او و آنچه در حرم حکومت او از اسلام است جامهٔ حمایت و حفاظت بپوشاند و از خدای ، درخواست میکنم که اعمال مارا در راه بندگی و طاعت خالص فرماید و از شوائب غفلت و شبهه پاک‌گرداند و او ما را بسنده و نیکوکار گزاراست .

اندیشهٔ انسانی را بشناسند و آن کتابخانهٔ خداوندگارمان خواجه و پیشوا ... « تا آخر القاب » خلیفه امیرالمؤمنین المتوکل علی الله ابوالعباس احمد فرزند خواجهٔ ما امیرطاهر مقدس ابو عبدالله فرزند خواجهٔ ما خلیفهٔ مقدس امیرالمؤمنین ابویحیی ابوبکر فرزند خلفای راشدین ازائمهٔ موحدین ، آنانکه پایهٔ دین را استحکام بخشیدند و راه هدایت شوندگان را هموار ساختند و آثار تبهکاران ازتجاوزکاران و مجسمیان را بزودند ، سلالهٔ ابوحفص و فاروق و شاخهٔ جوان و تازه از آن دردمان پاک و امیل و اخگر تابنده از آن خورشید فروزان ... (تا آخر) (ولی در اینجا امامت را به «فارسیست» مقیدن ساخته و هم در این نسخه بسفر مشرق اشاره نکرده است). ۳- «جامع القرویین» مسجد جامع بسیار قدیمی و مهمی است در شهر فاس که در آن بهترین شاهکارهای هنری و بناهای صنعت بکار رفته است، در زیرامون آن مدارس و کتابخانه‌های متعددی وجود داشته و در این کتابخانه‌ها کتب نفیس و آلات رصدی و کراتی که زمین و ستارگان را مجسم میکرده موجود بوده است (قاموس الاعلام ترکی). ۴- منسوب به ابو فارس .

مقدمه

در فضیلت دانش تاریخ و تحقیق روشهای آن و اشاره به اغلاط و اوهامی که مورخان را دست میدهد و یاد کردن برخی از علت‌های آن

باید دانست که فن تاریخ را روشی است که هر کس بدان دست نیابد، و آنرا سودهای فراوان و هدفی شریف است، چه این فن ما را بسرگذشتها و خویهای ملتها و سیرتهای پیامبران و دولت‌ها و سیاستهای پادشاهان گذشته آگاه میکند، و برای آنکه جوینده آن را در پیروی از این تجارب و در احوال دین و دنیا فایده تمام نصیب گردد، وی بمنابع متعدد و دانشهای گوناگونی نیازمند است و هم باید ویرا حسن نظر و پافشاری و تثبت خاصی باشد (در صحت سند و چگونگی روایت) که هر دو وقتی دست بهم داد او را بحقیقت رهبری کند و از لغزشها و خطاها برهاند چه اگر تنها بنقل کردن اخبار اعتماد کند، بی آنکه بقضای اصول عادات و رسوم، و قواعد سیاستها، و طبیعت تمدن، و کیفیات اجتماعات بشری پردازد و حوادث نهان را با وقایع پیدا، و اکنون را با رفته، بسنجد، چه بسا که از لغزیدن در پرتگاه خطاها و انحراف از شاهراه راستی درمان نباشد.

بارها اتفاق افتاده که تاریخ نویسان و مفسران و پیشوایان روایات، وقایع و حکایات را بصرف اعتماد بر اوی یا ناقل خواه درست یا نادرست بی کم و کاست نقل کرده و مرتکب خبطها و لغزشها شده‌اند، چه آنان وقایع و حکایات را بر اصول آنها عرضه نکرده، آنها را با نظایر هر یک نسنجیده، و بمعیار حکمت و آگاهی بر طبایع کاینات و مقیاس تحکیم نظر و بصیرت نیازموده و بغور آنها نرسیده‌اند پس از حقیقت گذشته و در وادی وهم و خطا گمراه شده‌اند. اینگونه اغلاط بویژه در بسیاری از حکایات هنگام تعیین اندازه ثروت یا شماره سپاهیان روی داده است. زیرا که این بحث (یعنی قضیه آمار) در مظان دروغ و دستاویز یاوه‌گویی است و ناچار باید آنها را با اصول بازگردانید و در معرض قواعد

قرار داد .

یکی از نمونه های اینگونه اشتباه‌کاریها شماره لشکریان بنی اسرائیل است و چنانکه مسعودی و مورخان آورده‌اند پس از آنکه موسی ، ع ، هنگام آوارگی در ، تیه^۱ اجازه داد که هر که طاقت و توانایی دارد ، بویژه از سن بیست ببالا ، سلاح بگیرد ، بشمردن سپاهیان بنی اسرائیل دست یازید ، و عده آنها را ششصد هزار تن یا فزوتتر یافت . در صورتیکه اگر وسعت و گنجایش مصر و شام را در برابر چنین سپاه‌گرانی بسنجیم مایه حیرت میشود ، چه هر کشوری را در خور گنجایش آن لشکریانی است که می‌تواند مستمری آنها را پردازد ، و اگر از میزان معین و لازم دز گذرند مایه دشواری و مضیقه آن کشور میشوند ، چنانکه عادات متداول و وضع معمولی ممالک گواه بر این امر است . گذشته از این ، اگر سپاهیان را با این عدد افزون که دو برابر یا سه برابر مدنظر را صف آنها فرا خواهد گرفت ، ترتیب دهند بعید بنظر میرسد که بتوان بسبب تنگی نبردگاه و دوری آن از لشکریان در لشکر کشیها و جنگها از آنها استفاده کرد ، زیرا چگونه ممکن است چنین صفوفی بنبرد برخیزند یا صفی بردشمن غالب آید ، در حالیکه یکسر صف سر دیگر را درک نمی‌کند و روزگار کنونی^۲ گواه صادقی بر این امر است و شباهت گذشته با آینده از شباهت آب با آب هم بیشتر است .

کشور ایران از کشور بنی اسرائیل بدرجات عظیم‌تر و پهناورتر بود ، بدلیل اینکه بختنصر^۳ بر بنی اسرائیل غلبه یافت و بلاد آنانرا بلعید و فرمانروایی را از آنان بازستد و بیت المقدس پایتخت مذهبی و پادشاهی آنانرا ویران ساخت ، در صورتیکه بختنصر یکی از کارگزاران کشور ایران بوده و گویند وی مرزبان مرزهای غربی ایران بشمار میرفته است . ممالک ایران در عراق عجم و عرب و خراسان و ماوراءالنهر و ابواب^۴ بدرجات از ممالک بنی اسرائیل پهناورتر و

۱- تیه (یکسر) «ت» و سکون «ه» ملفوظ) : بیابانی که رونده در آن هلاک شود ... و در اصطلاح بیابانی کموسی ، ع ، با دوازده سبط بنی اسرائیل که در هر سبط پنجاه هزار نفر بودند در آن بیابان مدت چهل سال سرگردان بودند (غیاب) . ۲- مقصود نویسنده ، عصر خود اوست . ۳- Nabuchodonosor ۴- «ابواب» یا «باب» شهر معروف در بندکه در کنار بحر خزر بوده است .

بیشتر بود، با همه اینها شماره سپاهیان ایران هرگز باین میزان و حتی نزدیک بآنهم نرسیده است و بزرگترین لشکری که در قادیسیه فراهم آوردند صد و بیست هزار تن بوده که بنا بقتل سیف^۱ همه آنان سلاح دار همراه داشته اند^۲.

وی گوید عدد آنان با سلاح دارانشان رویهمرفته بیش از دویست هزار تن بوده است و از عایشه و زهری روایت شده که لشکریان رستم در مقابله با سعد شصت هزار تن بوده اند و همه سلاح دار داشته اند. و نیز اگر سپاهیان بنی اسرائیل بچنین عددی میرسیدند قلمرو فرمانروایی آنان هم توسعه مییافت و دولت آنان بر مناطق وسیعتری حکومت میکرد، زیرا نواحی و ممالک دولتها بنسبت کمی یا فزونی لشکریان و شماره گروهی از آنان است که بانجام دادن خدمت سربازی مشغول میباشند، و ما در فصل ممالک (دولتها) از کتاب اول این موضوع را آشکار خواهیم کرد ولی بنا بر آنچه معروفست ممالک بنی اسرائیل از اردن و فلسطین در شام، و بلاد یثرب و خیبر در حجاز تجاوز نمیکرد.

و نیز میان موسی، ع، و اسرائیل بنا بر آنچه محققان یاد کرده اند بیش از چهار پست فاصله نیست، چه نسبت او چنانکه از تورات مستفاد میشود عبارتست از: موسی ابن عمران بن یصهر بن قاهت (بفتح و کسر «ها») بن لاوی (بکسر و فتح «واو») ابن یعقوب.

و یعقوب اسرائیل خداست. و مدت میان آنان چنانکه مسعودی نقل کرده چنین است: هنگامی که اسرائیل با نسل خویش، اسباط^۳، و فرزندان ایشان بدیدار یوسف بمصر درآمد هفتاد تن بودند و اقامت آنان در مصر تا هنگامیکه با موسی، ع، به تیه^۴ درآمدند دویست و بیست سال بود و در این مدت پادشاهان قبطی یا فراعنه بنی اسرائیل را دست بدست می کردند^۵، و بسیار

۱- مقصود سیف بن عمر اسدی است. ۲- ترجمه «متبوع» است، چون دهگانان ایرانی هر يك دارای اتباعی بودند و در سپاهیان قدیم رسم بوده است که هر سرباز جنگی یکتن سلاح دار که سپر و گرز و دیگر وسایل جنگی او را حمل میکرد در جنگ بدنبال خود داشته است. ۳- جمع سبط (بکسر «س») فرزند زاده، خواه پسر و خواه دختر. و طایفه ای از فرزندان یعقوب، ع، (غیاث). ۴- عطار گوید: جوقوم موسیم در تیه مانده - هم از تعطیل در تشبیه مانده. ۵- یعنی گروهی را بدین سوی و گروهی را بسوی دیگری فرستادند و بیهانه انقاد نیافتن نطفه موسی، از هم خواگی آنان ممانعت میکردند.

بعید است که نسلی در چهار پست بچنین شماره‌ای برسد ، و اگر گمان کنند این سپاهیان در روزگار سلیمان و پس از او بوده‌اند باز هم چنین افزایشی باورکردنی نیست زیرا میان سلیمان و اسرائیل نیز بیش از یازده پست فاصله نبوده ، چه نسبت او چنین است : سلیمان بن داود بن ایشا^۱ بن عوفید^۲ و بقولی ابن عوفد بن باعز ، و گویند بوغز ، بن سلمون بن نحشون بن عمینوذب ، و هم روایت شده حمیناذاب ، بن رم بن حضرون ، و بقولی حضرون ، ابن بارس ، و گویند بیرس ، بن یهوذا بن یعقوب .

و نسلی در یازده پست بچنین عددی که گمان کرده‌اند نمیرسد ، زیرا ممکن است بصددها و هزارهاتن منشعب شوند ولی گذشتن از این مرحله و رسیدن به عقود^۳ اعدادی که مورخان مزبور یاد کرده‌اند ، بسیار دور از عقل است و با در نظر گرفتن وضع حاضر و مشاهدات نزدیک ، درمی‌یابیم که گمان مورخان یاد کرده درین باره باطل و منقولات آنان دروغ است .

و آنچه در اخبار اسرائیلیات^۴ ثبت شده این است که لشکریان خاصه سلیمان دوازده هزار تن بوده‌اند و او هزار و چهارصد اسب اصیل داشته است که همواره در سرسراهای وی آماده بوده‌اند . اخبار صحیح درباره بنی اسرائیل همین است و نباید بخرافات مردم عامی آنان اعتنا کرد . در روزگار پادشاهی سلیمان ، ع ، دولت آنان در آغاز جوانی و کشور ایشان در مرحله وسعت بود . گذشته از این هم اکنون می‌بینیم که عموم مردم همزمان ما وقتی درباره سپاهیان دولتهای معاصر یا روزگاری نزدیک باین زمان بسخن می‌پردازند ، و از اخبار لشکریان مسلمانان یا مسیحیان گفتگو میکنند ، یا به شمردن میزان مالیاتها ، و خراج پادشاه ، و مخارج مردم تجمل پرست و سرمایه‌ها و کالاهای ثروتمندان آغاز میکنند چگونه در اعداد راه گزافه‌گویی می‌سپزند و از حدود عادی درمیگذرند و تسلیم و سوسه‌ها

۱- یسا «ن.ل» . در (ینی) نامهای خاص چنین است : ایشا . عوفید . عوفد بن باعز عمیناذاب - حمیناذاب - رام حضرون .
 ۲- عوفید - عوفید «ن . ل» .
 ۳- عقود اعداد ازده - بیست - سی - تا نود (اقرب الموارد).
 منظور اینست که به صد هزار و دویست هزار و جزاینها نمیرسد .
 ۴- اسرائیلیات بر اخبار واحادی اطلاق می‌شود که از منابع یهودیان روایت شده و بویژه در تفاسیر آمده است . و هب این منبه یمانی (متوفی بسال ۱۱۴ هـ) را کتابی به همین نام بوده است . رجوع به کشف‌الظنون ج ۲ ص ۲۶۱ شود .

و خواب و خیالهای شگفتی آور میشوند، چنانکه اگر از دیوانیان رقم صحیح لشکریان پرسیده شود و مقدار سرمایه‌ها و سودهای توانگران بدرستی تحقیق گردد و عادات و رسوم تجمل‌پرستان بخوبی روشن شود، آنوقت هزار يك ارقامی را که این گروه می‌شمرند نخواهیم یافت. و این عادت مبالغه‌گویی از آنجا سرچشمه می‌گیرد که روح آدمی شیفتهٔ عجایب و غرایب است و نیز چون بر زبان آوردن گرافه‌گویی آسان است و مردم از پرسش تردید‌آوران و خرده‌گیری‌نقادان غفلت می‌ورزند و بیاوه سرایی می‌پردازند، چنانکه اینگونه‌کسان حتی باخودشان هم حساب نمی‌کنند، نه برخطا و نه برعمد. و سخنان خود را جدی و صحیح تلقی میکنند و در نقل کردن خبر واسطهٔ موثق و راوی عادل هم نمی‌جویند و خود را ب جستجو و تحقیق نیازمند نمیدانند، از اینرو عنان زبان را می‌گسلند و آنرا در چراگاه دروغ آزاد می‌گذارند و همهٔ آیات خدا را بازی و عبث می‌بندارند، و خریدار بازار یاوه‌سرای و ژاژخایی میشوند تا از راه خدا بکجروی می‌گیرند و در ورطهٔ گمراهی فرو می‌روند و آیا چنین سودای خسران‌آمیزی آنانرا بس نیست؟ دیگر از اخبار سنت و بی‌اساس که همهٔ مورخان دربارهٔ سرگذشت تبعه‌ها، پادشاهان یمن و جزیرهٔ العرب، روایت کرده‌اند این است که پادشاهان یمن از قلمرو فرمانروایی خویش بسرزمین افریقیه و بربر از ممالک مغرب رهسپار شده و با آنان پیکارها کرده‌اند و افریقش بن صیفی از بزرگترین شاهان نخستین روزگار فرمانروایی آنان، که همزمان موسی، ع، یاکمی پیش از وی میزیسته، بافریقیه لشکر کشید و تا وسط بربرها پیش رفت و با آنان به نبردهای خونین شدیدی دست یازید، و هم او کسی است که این قوم را بدین نام خوانده است چه هنگامیکه سخن گفتن آنانرا بزبان عجمی میشوند میگوید: این بربره چیست؟ و از آن روزگار لفظ بربر از این گفتار گرفته شده است و آنانرا بدین نام خوانده‌اند و او وقتی از مغرب بازگشته چند قبیله از حمیر^۲ را برای پاسبانی در آنجا ساخلو

۱- جمع تبع (بضم «ت» و فتح «ب» مشدد) از سلسله‌های ملوک یمن، و کسی را بدین لقب می‌خوانند که حضرموت و سبأ و حمیر در تصرف وی باشد. (منتهی‌الآرب).
 ۲- بکسر «ح» و فتح «ی» موضعی است در جاذب غربی صنها یمن.
 و حمیر بن سبأ بن یسحج پدر قبیله ایست از یمن (منتهی‌الآرب).

گذاشته است و آنان در آن سرزمین رحل اقامت افکنده و با مردم آن ناحیه آمیختگی و اختلاط یافته‌اند و صنهاجه و کتامة از آن گروه‌اند . و از اینجاست که طبری و جرجانی و مسعودی و ابن‌الکلبی و بیهقی^۱ بر آنند که صنهاجه و کتامة از قبیله حمیر هستند ولی نژاد شناسان بر بر این انتساب را نمی‌پذیرند و درست هم همین است . و هم مسعودی آورده است که ذوالاذعار از ملوک یمن پیش از افریقس فرمانروایی داشته و در روزگار سلیمان ، ع ، با مردم مغرب پیکار کرده و بر آن بلاد استیلا یافته است و نظیر همین واقعه را درباره یاسر پسر وی که جانشین پدر بوده نیز یاد کرده است و گوید : او بناحیه‌ای از ممالک مغرب بنام وادی الرمل رسیده و از بسیاری ریگ راهی نجسته و بازگشته است . همچنین در خصوص تبع دیگر یمن ، اسعدابو کرب ، مورخان گویند وی معاصر گشتاسب پادشاه سلسله کیانی ایران بوده و بر موصل و آذربایجان تسلط یافته است ، با نرکان روبرو شده و با آنان بنبردی خونین پرداخته و آنها را شکست داده است ، سپس دو سه بار دیگر هم با ترکان جنگیده است و او پس ازین وقایع سه تن از پسران خود را برای پیکار بکشور ایران و بلاد سغد در ممالک ترکان و ماوراءالنهر ، و کشور روم گسیل کرده است . پسر نخستینش نواحی سمرقند را متصرف گردیده و از فلات گذشته و بچین رسیده است ، در آنجا برادر دوم خود را یافته است که پس از جنگ با مردم سمرقند بر وی سبقت جسته و بچین تاخته است ، این دو برادر در کشور چین جنگهای خونینی میکنند و غنایم بسیار بچنگ می‌آورند و با یکدیگر به یمن باز میگردند و هنگام بازگشت قبایلی از حمیر را در کشور چین و ادار بسکونت میکنند که تا این روزگار در آن کشور بسر میبرند .

برادر سوم به قسطنطنیه میرسد و آن شهر را واژگون میسازد و بر کشور روم چیره میشود و سپس برمیگردد .

همه این اخبار از صحت دور و بر اساس وهم و غلط مبتنی است و بافسانه‌ها و داستانهای ساختگی بیشتر شباهت دارد ، زیرا تباعه در جزیره العرب سلطنت

۱- این نام از چاپ پاریس و (ینی) است در چاپهای مصر و بیروت : بیلی است .

داشته‌اند و پایتخت و مقر فرمانروایی آنان در صنعاء یمن بوده است و جزیره انعرب را از سه سوی دریا احاطه کرده است: از جنوب دریای هند، و از مشرق دریای فارس که از دریای هند بطرف بصره منشعب می‌شود و از مغرب دریای سوئز که هم از دریای هند به شهر سوئز از نواحی مصر می‌رود چنانکه در نقشه جغرافی دیده می‌شود. و تنها راهی که از یمن به بلاد مغرب می‌رود راه میان دریای سوئز و دریای شام است که مسافت آن باندازه دو روز راه یا کمتر از آن است. و بعید بنظر می‌رسد که پادشاهی عظیم با سپاهیان فراوانی از این راه بگذرد بی آنکه آن نواحی جزء متصرفات او گردد. چنین پیش‌آمدی بر حسب عادت ممتنع است، چه در نواحی خط سیر او عمالقه و کنعانیان در شام و قبطیان در مصر سکونت داشته‌اند و عمالقه مصر و بنی اسرائیل شام را در حیطة اقتدار و تصرف خویش در آوردند، در صورتیکه هرگز مورخان اخباری روایت نکرده‌اند که تابعه یمن با هیچیک از این ملتها جنگیده یا یکی از این نقاط را متصرف شده باشند. گذشته از این مسافتی که باید از یمن تا مغرب پیمود بسیار دور است و سپاهیان به آذوقه و علوفه و توشه‌های بسیاری نیازمند می‌باشند، بنابراین اگر وی ممالک و نواحی سر راه خود را تصرف نکرده باشد و بخواهد از آنها بگذرد ناگزیر باید از طریق غارت و دستبرد بمزارع و دهکده‌های پیرامون راه بسیج سفر و آذوقه سپاهیان خود را بدست آورد و بنا بر عادت چنین روشی برای تأمین وسایل سفر و نیازمندیهای سپاهیان عظیمی کافی نخواهد بود، و اگر فرض کنیم وی ضروریات و علوفه و آذوقه لشکریان خود را از نواحی متصرفی خود نقل کرده باز هم این اشکال پیش می‌آید که او از کجا اینهمه چهارپایان برای حمل کردن بسیج سفر خود بدست آورده است؟ پس ناچار باید بگوییم او در سرتاسر مسیر خود از مناطقی گذشته که مسخر او بوده است تا از این راه بسیج و توشه خود را تأمین کند و اگر بگوییم که این سپاهیان بی جنگ و خونریزی از بلاد مزبور گذشته و توشه خود را از طریق مسالمت بدست آورده‌اند، این فرض از همه شقوق دشوارتر و ممتنع‌تر است و باورکردنی نیست، پس واضح است که این اخبار سست و بی‌اساس

و ساختگی است ، و اما وادی الرمل ، یا سرزمینی که از کثرت ریگ راهگذر را از پیسودن راه عاجز کند ، سر تا پا جعل است ، زیرا چنین نامی در آن سرزمین هیچگاه شنیده نشده و باینکه همواره مسافران بسیاری بمغرب میروند هیچکدام چنین نامی در آن خطه نشنیده‌اند و کاروانیانی که راههای گوناگون مغرب را پیسوده و دهکده‌ها و منزلگاه‌های آنها را دیده‌اند در هیچ عصری از چنین ناحیه و جایگاهی نام نبرده‌اند ، ولی چون مطلب غریب و شگفت است (و مطالب عجیب انگیزهٔ نقل فراوان است) از اینرو مردم آنرا بسیار حکایت میکنند .

و اما جنگیدن تبابعه با ممالک شرق و سرزمین ترکان ، هرچند راه آن ناحیه از راه‌های سوئز پهناورتر است ، ولی از یمن تا نواحی مزبور مسافت دورتری است و ملت‌های ایران و روم در سر راه رسیدن بناحیهٔ ترکان متعرض مهاجم میشوند و کسیکه بخواهد بسرزمین ترکان برسد باید پیش از تصرف اراضی آنان با ایران و روم بجنگد ، در صورتیکه هیچ مورخی روایت نکرده که تبابعه ممالک ایران یا روم را تصرف کرده باشند ، بلکه آنچه در تاریخ آمده اینست که این قوم در مرزهای کشور عراق و بین بحرین و حیره و جزیره و نواحی اطراف دجله و فرات با ایرانیان نبرد کرده‌اند و این جنگ میان ذوالاذعار پادشاه یمن و کیکاوس پادشاه کیانی روی داده است . وهم گویند تبع اصغر ابوکرب نیز باگشتاسب پیکار کرده است ، ولی با بودن ملوک طوایف پس از کیانیان و پس از آنها ساسانیان در سرزمین ایران ، گذشتن از این کشور برای جنگ با ترکان و رسیدن بتبت و چین امری است که بنا بر عادت محال بنظر میرسد ، چه جنگیدن با مللی که در سر راه چین قرار دارند بسیار سخت است وهم نیازی فراوان بعلوفه و آذوقه و دیگر وسایل سفر پیدا میشود و بادوری مسافت چنانکه یاد کردیم چنین سفری دشوار و ناشدنی است . بنابراین خبرهای مربوط باین قضیه نیز نادرست و واهی و جعلیست و برفرض که مأخذ نقل اینگونه اخبار درست باشد این انتقادات و عیوب بر آنها وارد است و چگونه ممکن است درست باشد در صورتیکه اخبار مزبور از منابع درستی هم روایت نشده است ؟ و در گفتار ابن

اسحق در خبر یثرب و اوس و خزرج که تبع دیگری با مجاهده و سختی بسیار بجانب مشرق رفته است نیز عراق و ایران منظور است ولی جنگ آنان با ترك و تبت بهیچرو درست نیست چنانکه بثبوت رسانیدیم . پس درین باره بهرچه برمیخوریم نباید بدان اعتمادکنیم و باید در اخبار بیندیشیم و آنها را برقوانین صحیح عرضه دهیم تا آنها را ببهترین وجه دریابیم و صحیح را از سقیم بازشناسیم . و خدا راهنمای انسان براستی است .

فصل

و از خبرهای یاد کرده واهی‌تر و موهوم‌تر، حکایتی است که مفسران در تفسیر سوره الفجر، در قول خدای تعالی: الم ترکیف فعل ربك بعد ارم ذات العمادا، نقل کرده و لفظ ارم را نام شهری دانسته‌اند که بداشتن ستون‌ها موصوف بوده است و روایت میکنند که عاد بن عوص بن ارم دو پسر داشته: یکی شدید و دیگری شداد، آنها پس از مرگ عاد جانشین پدر گردیده‌اند. شدید جان میسپارد و مملکت پدر بر شداد مسلم میشود و او وصف بهشت را می‌شنود و می‌گوید همانا من همچنان مکانی خواهم ساخت، از اینرو شداد دستور داد شهر ارم را در صحاری عدن بنیان نهند و مدت سیصد سال بنای آن شهر دوام یافت و شداد خود نیز نهصد سال عمر کرد و گفته‌اند شهر ارم بسیار عظیم بود، کاخهایی از زر داشت که ستونهای آنها از زبرجد و یاقوت بود و در آن انواع درختان و جویبارهای روان، بود و چون ساختمان شهر پایان پذیرفت شداد با همه مردم کشور خود بسوی آن شهر شتافت و هنوز تا آن یکشنبه روز فاصله داشت که ناگهان خدای از آسمان صیحه‌ای برانگیخت و همه مردم آن در دم هلاک شدند. طبری و ثعالبی و زمخشری و دیگر مفسران این حکایت را نقل کرده و از عبدالله بن قلابه یکی از صحابه رسول، ص، روایت نموده‌اند که او روزی در جستجوی شتر خود بیرون رفته و بدان شهر رسیده و بقدر توانایی خود مقداری از اشیاء آن را با خود حمل کرده است. آنگاه خبر آن بمعاونیه رسیده و ویرا احضار کرده و او داستان را بمعاونیه بازگفته است، سپس کعب الاحبار را جسته و درین باره از وی پرسیده است، او گفت: آن شهر ارم ذات‌العماد است و مردی از مسلمانان در روزگار تو، دارای گونه‌های سرخ گلگون، کوتاه قد که خالی برابرو و خالی برگردن دارد در جستجوی شتر خویش

۱- آیا ندیدی که چگونه کرد پروردگارت بقوم عاد ارم، خداوند قامت‌های بزرگ آن‌ها آفریده نشد مانند آن در شهرها (تفسیر ابوالفتح).

بدان شهر داخل خواهد شد ، سپس متوجه حاضران شد و ابن قلابه را دید و گفت ،
بخدای سوگند آن کس همین مرد است ، همین مرد .

اما از آنروز در هیچیک از مناطق زمین از این شهر خبری بدست نیامده
و صحاری عدن که گمان کرده اند شهر مزبور را در آن بنیان نهاده اند ، در میانه
یمن است و یمن همچنان مسکون و آباد است و راهشناسان از هرسوی راههای
آنها پیموده اند ولی از این شهر بهیچرو خبر نداده اند و هیچیک از محدثان و
اخباریان نیز درباره آن خبری نیاورده و هیچیک از افراد ملتها و امتهای آنها یاد
نکرده اند . و اگر میگفتند مانند دیگر آثار مندرس ، آن شهر از روی زمین محو
گردیده است باز بقبول نزدیک تر بود ولی ظاهر سخن آنان چنین مینماید که آن
شهر هم اکنون موجود است . بعضی میگویند آن شهر دمشق است بنابراینکه قوم
عاد آنها متصرف شده بودند . و هذیان گویی برخی از آنان بدین منتهی میشود که
شهر مزبور از نظر ما نهانست و ریاضت کشان و جادوگران از آن آگاه میباشند .
همه آنها گمانهایی است که بخرافات شبیه تر است .

و آنچه مفسران را بچنین تفسیری واداشته ، اقتضای صنعت اعراب^۱ است
باین که کلمه ذات العمد صفت ارم باشد و عمد را بمعنی ستونها تفسیر کرده اند ،
و در نتیجه تعیین شده است که ارم بنا یا شهری است . و قرائت ابن الزبیر ، عاد
ارم ، بطور اضافه و بی تنوین بنظر آنان پسندیده آمده و آنان را متوجه این معنی
ساخته است . سپس برای توجیه آن براین حکایات واقف شده اند که بافسانه های
ساختگی شبیه تر و بدروغهای افسانه آمیز خنده آور نزدیکتر است و گرنه عمد عبارت
از چوب میان چادرها (و بلکه خود خیمه ها)^۲ است . و اگر هم بدان ستونها اراده شود ،
بدعتی نخواهد بود باعتبار اینکه بسبب شهرت قوم عاد به نیرومندی آنان را
بدین توصیف کرده اند که بطور عموم اهل بنا و ستونها هستند ، نه اینکه بنای
خاصی در شهری معین یا نامعین است .

و اگر هم مانند قرائت ابن الزبیر ارم به ذات العمد اضافه شود از قبیل

۱- یعنی حرکات رفع و نصب و جر ، و علم نحو را نیز علم اعراب گویند . ۲- این قسمت در (ینی) و جاب
پاریس نیست .

اضافهٔ فسیله^۱ به قبیله خواهد بود، چنانکه گویند: قریش کنانه، و الیاس مضر، و ربیعه نزار. و چه ضرورت ایجاب کرده که بچنان احتمال دوری متوسل گردیده‌اند، احتمالی که برای توجیه آن بتراشیدن چنین محملها و قصه‌هایی دست یازیده‌اند، و بسبب دوری از صحت، کتاب خدا از امثال آن منزّه است؟

دیگر از حکایات ساختگی مورخان داستانیست که کلیهٔ آنان دربارهٔ علت سرنوشت مذلت‌بار و شوم برامکه بدست رشید نقل میکنند و آنرا بافسانهٔ عباسه خواهر وی با جعفر بن یحیی بن خالد غلام خلیفه نسبت میدهند و میگویند چون هارون بسیار علاقه‌مند بود که جعفر و عباسه در محفل میخواری او حضور داشته باشند از اینرو اجازه داد خواهرش بعقد نکاح جعفر درآید، ولی تنها بمنظور محرم‌شدن آنان باهم و حضور یافتن آنان در بزم خلیفه. و چون عباسه شیفته و دلبندهٔ جعفر شده بود با حيله و مکر خود را در خلوت بوی رسانید تا با او موافقه کرد و گویند جعفر در حال مستی با عباسه جمع شد و در نتیجه عباسه حامله گردید و این امر را فتنه انگیزان و سخن‌چینان برشید بازگفتند و او برامکه را مورد خشم قرار داد. و چه اندازه چنین تهمتی از منزلت و حسب عباسه دور است، منزلتی که در دین داشت و حسبی که بچنان پدر و مادری میرسید و جلالتی که در خود وی یافت میشد. او دختر عبدالله بن عباس بود و میان عباسه و عبدالله بجز چهار تن که همه از بزرگان دین و اشراف امت پس از وی بودند فاصله‌ای نبود.

او دختر محمدالمهدی بن عبدالله ابوجعفر منصور بن محمد سجاد ابن علی ابوالخلفاء ابن عبدالله ترجمان قرآن ابن عباس عموی پیامبر، ص، بود. دختر خلیفه‌ای و خواهر خلیفه‌ای، او را سلطنت عزیز و خلافت نبوی و صحبت رسول، ص، از همه طرف فراگرفته بود و از خاندان عموی پیامبری که بنیان‌گذار دین و نور وحی و مهبط ملائکه بود بشمار میرفت و از دیگر جهات، او بعهد بادیه‌نشینی عرب و سادگی دین نزدیک، و دور از عادات تجمل‌پرستی و رسوم

۱- فسیله: عشیره و گروهی از انسان (اقرب‌الموارد).

عیش و عشرت و اعمال ناشایست بود .
 و بنابراین اگر تصور کنیم عفت و عصمت در عباسه وجود نداشته است پس این صفات را در کدام فرد دیگر میتوان یافت ؟ یا اگر پاکی^۱ و اصالت از خاندان وی رخت بر بسته باشد آنوقت در کدام خاندان دیگر چنین مزایایی را میتوان جست ؟ یا باید اندیشید که چگونه عباسه راضی میشود نسبت خویش را با جعفر بن یحیی درآمیزد و شرف دودمان عربی خویش را با یکی از موالی غیر عرب آلوده سازد ، کسیکه نیای وی مردی از ایرانیان بوده و بعنوان بندگی یا خدمتگزاری دربارگاه جد عباسه برگزیده شده است ، جدی که بعموی پیامبر و شریفترین عنصر قریش منسوب بوده است و حداعلای شرف وی آن بود که دولت عباسیان بازوی جعفر و پدرش را گرفتند و آنرا در شمار خواص خود قرار دادند و باوج عظمت و ترقی نائل ساختند .

گذشته ازین چگونه رشید با آن همت بلند و بزرگمنشی و غرور بیحد و حصر روا میداشت یکی از موالی بیگانه را بهمسری خواهر خود برگزیند ؟
 و اگر خواننده با دیده انصاف درین امر بنگردد و عباسه را بادختر یکی از اعظم ملوک عصر خویش قیاس کند یقین خواهد کرد چنان دختری که از آنهمه عظمت و شرافت خانوادگی برخوردار بود از همسری با یکی از موالی دولت خود بی تردید امتناع میورزد و آنرا بهیچرو نمی پذیرد و آنوقت در تکذیب چنین خبری خواهد کوشید ، چه پایگاه رشید و عباسه نسبت بدیگران بهیچرو قابل مقایسه نیست . و اما برامکه بدان سرنوشت نکبت بار گرفتار نشدند مگر بسبب آنکه زمام کلیه امور فرمانروایی را بدست گرفته و تصرف در خراجها را بخود اختصاص داده بودند ، چنانکه کار بجایی رسیده بود که اگر حتی رشید هم اندکی مال میطلبید ، بدان دست نمییافت . پس آن خاندان در فرمانروایی بروی تسلط یافتند و در قدرت و سلطنت او شرکت جستند و چنان زمام همه امور را بدست گرفتند که در جنب قدرت آنان رشید کوچکترین دخالتی در امور کشور نداشت ،

۱- «ذکاء» (با ذال) در چاپ بولاق غلط است .

از اینرو آثار بلندی از آنان باقی ماند . و آوازه آنان سراسر کشور را فرا گرفت . آنها کلیه مناصب و درجات دولتی و امور دیوانی و کشوری را بدست اعضای خاندان و پرورش یافتگان خود سپردند و همه مشاغل را از وزارت و دبیری گرفته تا فرماندهی سپاه و حاجبی و کلیه امور مربوط بشمشیر و قلم خود قبضه کردند و دیگران را کنار زدند ، چنانکه میگویند از فرزندان یحیی بن خالد بیست و پنج تن در درگاه رشید ریاست داشتند و مناصب کشوری و لشکری را اداره میکردند . آنها کار را بردیگر اعضای دستگاه دولت تنگ کردند و آنانرا از درگاه راندند ، زیرا یحیی پدر آن خاندان مکانتی رفیع داشت ، کفالت هارون ، هم در زمان ولایت عهد و هم در زمان خلافت ، برعهده او بود تا هارون در کف رعایت او جوان شد و در سایه حضانت و پرورش وی بمرحله رشد و کمال رسید و او بطور طبیعی بر همه امور خلافت تسلط یافت و هارون او را پدر خطاب میکرد در نتیجه آن خاندان را بجای دیگران برگزید و جرأت و جسارت آنان فزون گشت و همای جاه و شکوه بر آنان بال گشود ، همه بزرگان با آنان متوجه شدند ، و تمام سرکشان و رجال در پیشگاه آنها سر تسلیم و انقیاد فرود آوردند ، و آن خاندان کعبه آمال شدند . سیل هدایا و تحف شاهان وره آوردها وارمغان های امیران^۱ از اقصی نقاط مرزی بسوی آنان روان شد ، و برای تقرب و دلجویی آنان کلیه جوه و اموال دیوانی و خراجها را بخزانه های آنها گسیل میکردند . این خاندان رجال شیعه^۲ و نزدیکان و بستگان عباسیان را مشمول بذل و بخشش های فراوان قرار دادند و آنانرا رهین احسان خویش ساختند و خاندانهای اصیل و شریف فقیر را بتوانگری رسانیدند و اسیران را از رنج اسارت آزاد کردند . شاعران ، آن خاندان را بفضایلی ستودند که خلیفه را بدانسان مدح نکرده بودند ، و خاندان مزبور جوایز و صلوات بیکرانی بخواهندگان بخشیدند ، و دهکده ها و مزارع و املاکی در تمام نواحی شهر های بزرگ و کوچک بدست آوردند تا اینکه نزدیکان و محارم خلیفه را نسبت بخود خشمگین

۱- امیر در اینجا مراد استنادار یا والی است .
 ۲- مقصود بیروان و شمیمان عباسیان است که بکمک آنها دردمان مزبور بخلافت رسیدند نه شمیمان علی ، ع .

ساختند و خواص او را بدشمنی با خود برانگیختند ، و صاحبان مناصب دولتی را دلتنگ کردند و از خود رنجانیدند . رفته رفته حسودان و رقبای ایشان تقاب از چهره برگرفتند و رانده شدگان درگاه و مخالفان فرمانروایی آنان بسعایت و تفتین پرداختند . حتی پسران قحطبه ، دایبهای جعفر ، از بزرگترین ساعیان و بداندیشان آنان بودند و انگیزه حسد عواطف و مهر خویشاوندی را در آنان فرو نشانده بود و رشته های قرابت و خویشی ، آنانرا از سخن چینی و توطئه سازی باز نمیداشت .

این وضع مقارن روزگاری بود که شعله های انگیزه غیرت در مخدوم آنان یعنی خلیفه نیز زبانه میزد و از وضع محجوریت سخت استکفاف داشت و آنرا ننگ میشمرد و بسبب جسارتهای خرد و ناچیز که سرانجام بمخالفت های بزرگ منجر شده بود کینه هایی در دل او انباشته گشت و داستان آنانرا بایحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب ، ع ، برادر محمدمهدی ملقب به نفس زکیه ، که برمنصور خروج کرده بود ، باید ازین قبیل مخالفتها شمرد . و داستان او چنانست که فضل بن یحیی وی را از بلاد دیلم بدرگاه آورد و بخط رشید او را امان نامه ای داد و چنانکه طبری یاد کرده است درین باره هزار هزار (یک میلیون) درهم بدیلمیان بخشیده بودا و رشید او را به جعفر سپرد و مقرر داشت در خانه اش زندانی باشد و تحت نظر وی قرارگیرد . جعفر مدتی او را محبوس کرد^۲ آنگاه جسارت او را برآن داشت که راه ویرا بازگذارد و بند را از وی بگشاید ، بدین گمان که از ریختن خون عضوی از خاندان پیامبر ممانعت کند ، ولی در حقیقت وی گستاخی خودرا که ناشی از اعتماد بود نسبت به حکم سلطان نشان داد و چون این قضیه را از راه سخن چینی برشید بازگفتند رشید از جعفر درباره یحیی پرسید ، جعفر بفراس است دریافت و گفت او را آزاد کردم . خلیفه بظاهر عمل او را مستحسن نشان داد ، ولی درباطن کینه او را بدل گرفت و در نتیجه

۱- رجوع به کامل ابن اثیر و حبیب السیر و دیگر کتب تاریخ شود . ۲- ابن اثیر گوید: یحیی با فضل بیفداد آمد، رشید او را با محبت فراوان پذیرفت و فرمان داد ثروت بسیاری بوی بخشند ، سپس او را زندانی کرد و در زندان ببرد .

این امر، جعفر راه دشمنی شدید خلیفه را نسبت بخود و خاندانش باز کرد تا اینکه عزت آن خاندان بذلت گرایید و آسمان عظمتشان سبب پستی آنان گردید و زمین خودشان و خاندان آنان را بخود فرو برد و سرنوشت آتقوم همچون مثال و عبرتی برای دیگر مردم آنروزگار شد. و هر که در تاریخ آن خاندان بیندیشد و رسوم و شبوه های مخصوص دولت و طرزکار و روش آنان را با تتبع ودقت قضاوت کند؛ آثار چنین سرنوشتی را برای آنان مسلم می یابد و موجبات آنرا آماده می بیند. مطالعه مطالبی که ابن عبدربه درباره گفتگوی رشید با عموی جدش داود بن علی در خصوص خواری برمکیان یاد کرده و قسمتی که در باب شعرا در عقدالفرید درباره محاوره اصمعی با رشید و فضل بن یحیی هنگام افسانه گویی آنان آورده است، بما میفهماند که تنها مسبب قتل برامکه غیرت و حسد خلیفه و کسان فروتر از وی بوده است که در نتیجه خودکامگی و خودسری آن خاندان نسبت بخلیفه روی داده است و هم درمی یابیم که چگونه دشمنان آنان افسونگریها و نیرنگها میساخته و حتی خواص و محارم خلیفه را وادار بسعایتها و بدگوییها میکرده اند، چنانکه نزدیکان خاص خلیفه دسیسه ای طرح کردند که بزبان خوانندگان و نوازندگان درگاه در نهایت نیرنگ اشعاری را انشاد کنند و از آن طریق سعایت خود را بگوش خلیفه برسانند تا حس کینه و خشم وی را (نسبت به برامکه) برانگیزند و اشعار مزبور چنین است:

«کاش هند آنچه بما وعده میداد بدان وفا میکرد.

و ارواح غمیده ما را بهبود می بخشید.

و یکبار باستقلال فرمان میداد.

زیرا عاجز کسی است که استقلال رأی و نفوذ حکم ندارد».

وقتی رشید آنرا شنید چنین گفت: «آری بخدا، من عاجزم». بداندیشان

آنان حتی بچنین وسایلی آتش غیرت نهانی خلیفه را بر میانگیختند و شدت انتقام او را برضد برمکیان چیره میساختند.

پناه به خدا از غلبه یافتن رجال و برگشتگی احوال.